

## ترجمه‌ای کهن از رساله فراست فخر رازی<sup>۱</sup> (اثر لطف الله عزیز الهروی)

سید حسین رضوی برقی

پژوهشگر تاریخ پزشکی در دوره اسلامی [m\\_7687@yahoo.com](mailto:m_7687@yahoo.com)

هادی عالمزاده

استاد دانشگاه تهران، گروه تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی

### بسم الله تيمناً بذكره العزيز

حمد و ثناء فراوان و شکر و ستایش بی‌پایان،<sup>۲</sup> که عقول مجرده و نفوس مقدسه با وجود کمال، در میدان فکرت به سر حد حصر و احصا<sup>۳</sup> و عرصه عدّ و شمار آن نرسند؛ و قیاس دوربین مثال غایت و اندازه آن در صفحه آئینه خیال، هنگام خواب نتواند دید، و نسیم فکرت در بستان سرای وحدت جز در جهت دادن ندای «و اشکروا نعمت الله ان کنتم اياه تعبدون»<sup>۴</sup> نیارد وزید، و عقد بنان و فصاحت بیان هیچ محاسب و مقرر محیط آن نتواند شد، خدای را - جلّت الوهیت و عمّت ربوبیت - که در واجب الذاتی و قدیم الصفتی، پاک و منزّه است از نقصان و زوال و عبث؛ و مبارزان قوت عقل و معرفت در شناخت احدیت او عاجز و فاتر؛ و لعبتان دیده اندیشه از دیدار انوار صمدیت او کلّیل و قاصر؛ و خیره آفریدگاری که از نظم کاف و نون، نقش وجود بر صفحه موجودات ثبت کرد، و به دست قدرت و کرم بی‌نهایت رایت اتحاد بر افراشت «إلّما أمره إذا أراد شيئاً أن

۱. تاریخ دریافت: ۸۴/۲/۲۹ - تاریخ پذیرش: ۸۴/۷/۱۸

۲. اساس: بی‌پایان

۳. اساس: احصای

۴. نحل (۱۶): ۱۱۴

يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup>»؛ [1b] و از کارخانه «كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ<sup>۲</sup>» هر یک از مکونات را به نوع صورتی و خلعتی و طبیعتی از یکدیگر جدا کرد، و از خزانه «أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ<sup>۳</sup>» هر یک از مُحدثات را به لباسی و کسوتی بیاراست «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۴</sup>».

ز نیستی سوی هستی سبک معلق زد به امرش این فلک تابدار سرگردان و تشریف افضلیت موجودات و اکملیت مکونات به واسطه شرف عقل و نطق، جنس آدمی را ارزانی داشت «وَإِنْ تُعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصَوها<sup>۵</sup>»، و انسان را بدین دو درّ گرانمایه، از دیگر مخلوقات برگزید و تاج کرامت «فَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا<sup>۶</sup>» بر چکاد ایشان نهاد و به شرف «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ<sup>۷</sup>» اختصاصشان داد.

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک برگ تود<sup>۸</sup> ست که گشته است بتدریج اطلس و از برای حضرت عالمیان و صفوت آدمیان، مقصود آفرینش زمین و زمان، که «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ»، خواجه کونین و رسول ثقلین، صدر جریده انبیاء و بیت قصیده اصفیاء، مکرم مجتبی، محمد مصطفی را - علیه أفضل التحيّة و أكملها - به جهت ختم رسالت و مهر نبوت و تصفیة مشرع شریعت و قانون دین و ملت، به خلاق فرستاد.

[2a]

زهی خواجه‌ای صدر چارم غلامش خهی ابلق دهر بُد رام رامش  
برید فلک عزم گیتی نوردش براق ظفر باره تیز گامش  
و آسمان رفیع از قد بلندآسا و قامت فرقدسای او محظوظ و بهره‌ور گشت، و زمین

۱. یس (۳۶): ۸۲

۲. آل عمران (۳): ۴۰

۳. طه (۲۰): ۵۰

۴. مؤمنون (۲۳): ۱۴

۵. ابراهیم (۱۴): ۳۴

۶. اسراء (۱۷): ۷۰

۷. همان: ۷۰

۸. تود: توت.

بسیط از جاهِ عریض او منور شد و ماه دو هفته به نظاره جمالِ جهان‌آرای او سر از سپهر آبگون، نیلوفروار فرو کرد و آفتاب از غصه چهرهٔ زیبای او روی در تَتَّق بِنَفْسِه رنگ آسمان نهان کرد.

ما خود که ایم تا به ثنای تو دم زنییم؟ در مَعْرَضِ لَعْمُرْكَ<sup>۱</sup> و لَوْلَاكَ<sup>۲</sup> و الصُّحْحِي<sup>۳</sup> و درود و صلوات بی‌شمار «كُلَّمَا صَلَّى عَلَيْهِ الْمُصَلُّونَ» نثارِ حضرتِ رسالت باد.

ما إِنْ مَدَّحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِي لَكِنْ مَدَّحْتُ مَقَالَتِي بِمُحَمَّدٍ و لطایفِ ثنا و تحفِ درودِ خوش‌تر از نسیمِ سحری که بر برگِ سمنِ تر و نرگسِ طری وزیده باشد، نثارِ ستارگانِ آسمانِ شریعت و دَرّه‌ای اصدا ف حقیقت، یعنی اهل بیت پاک و یاران برگزیدهٔ او باد.

اما بعد، این حرفِ چند در ترجمه الفاظ عربی و توضیح لغات رساله شریفه‌ای [است] که در فراس‌ت «امام همام مقتدی الأنام، قدوة المحققين، برهان المدققين، فخر الملة و الدين الرازي - طَيْبَ اللهُ ضَرْيَحَهُ» تصنیف کرده بود، ثبت افتاد به حکم و اشارت [2b] «مَنْ إِنْشَارُهُ حُكْمٌ وَ طَاعَتُهُ غُنْمٌ». أَعْنَى سِپَهَرِ آسْمَانِ مَمْلَكَتِ وَ مَاهِ افقِ سِلْطَنَتِ وَ مَشْتَرِي فَلَکِ دَوْلَتِ وَ نَگینِ خَاتَمِ حُکُومَتِ، أَنْکَه دَرِ اِیَّامِ مَعْدَلَتَشِ اسْمِ نِوشِرَوَانِ مَنَسَى شَدِه وَ دَاسْتَانِ حَاتَمِ طَایِبِی بَه اَیْتِ جُودِ وَ سَخَاگَسْتَرِی اَوْ نَسَخِ پَذیرْفَتَه.

گِلِ شَدِه دَرِ زَمینِ ز کَثَرَتِ خَوِی از سَخَی تُو خَاکِ حَاتَمِ طِیّ و پایةٔ قدرِ رفیعش به جایی رسیده که صومعه داران آسمان بر بساطِ قرب و کرامتِ ثنای او می‌گویند، و اهل زمین در وظایفِ دعا خوانی، اَیْتِ «و إِنْ یَکَادُ»<sup>۴</sup> می‌خوانند. دَعَایِ جَانِ تُو اَز جَانِ وَ دَلِ هَمِی گُویَنْد مَسْبِحَانِ فَلَکِ بِالْغَدُوِّ وَ الْاَصَالِ<sup>۵</sup>

۱. اشاره است به آیه ۷۲ از سوره حجر (۱۵).

۲. اشاره است به حدیث معروف قدسی «لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلاکَ» در شأن پیامبر اکرم (ص).

۳. اشاره است به آیه ۱ از سوره ضحی (۹۸) در شأن پیامبر اکرم (ص).

۴. اشاره به آیه ۶۸ از سوره قلم (۵۱) که مسلمانان برای چشم زخم آن را ورد خود کرده‌اند.

۵. قرآن: ۲۰۵/۷، ۱۵/۱۳، ۳۶/۲۴.

سلطان زمین و زمان، پادشاه رأفت و احسان، ممهّد قواعد الأمن و الأمان، كهف اهالی  
المشرقین، ملجأ ملوك الخاققین، حافظ البلاد و ناصر العباد.

ملیک من ارومة آل کُرت<sup>۱</sup>      یدینت بعزه ارُم و عاد<sup>۱</sup>

ستاره خیل، زحل شست، سهیل کمین      شهاب رُمخ، سهی ناوک، هلال کمان  
شمس فلک الإسلام و مُغیت كافة المسلمين، معز الحق و الدنيا و الدین<sup>۲</sup>.

لطفش ار مایه وجود شود      جسم را صورت روان باشد  
مهرش ار سایه بر جهان فکند      زندگانی در آن جهان باشد  
المؤید بتأیید الملک القدير المستبد برأیه المنیر، عظم الله - سبحانه و تعالی - [3a]  
جلال قدره الأعلى و بسط ظلال مرحمته علی كافة الوری.

هرچند بنده و بنده زاده کمتر که حلقه بندگی آستانه سلطنت آشیانه در گوش جان  
کشیده، الرَّاجی [ب] لطف الله «لطف الله عزیز الهروی»، با قَلت بضاعت و بلاد طینت  
در ابتدای طالب علمی و عنوان متعلمی، شایسته و سزاوار این اشارت نبود، چنانچه اثر  
آن در کتابت و عبارت، ظاهر است؛ اما به حکم مقدمه المأمور معذور و قضیه صادقه طاعة  
الأمیر واجبه، با آنکه عذر واضح و دلایل لایح بود، خود را معذور نتوانست داشت؛ متوقع<sup>۳</sup>  
و ملتمس از مکارم اخلاق و طیب اعراف بزرگان کریم النسب، و کریمان شریف الحسب،  
و ندیمان لطیف و ملازمان سنده منیف که از غایت بزرگی خُرده نگیرند و اگر بر عثرتی  
عبور یابند و بر سهوی واقف گردند، به نظر عنایت اصلاح واجب دانند؛ و عین الرضا عن

۱. پادشاهی که لطف الله هروی از آن در مصرع اول یاد کرده، فرمانروایی از دودمان آل کرت است. این سلسله  
میان سالهای ۶۴۳ - ۷۸۳ هـ بر بخشی از نواحی خاوری ایران فرمان می‌راندند (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲،  
ص ۱۲۰).

۲. لقب «شمس فلک الإسلام» برای دو تن از شاهان این سلسله محتمل می‌نماید: یکی نخستین فرمانروای این  
خانده، شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت (ح ۶۴۳ - ۶۷۶ ق)، و دیگری شمس الدین محمد بن غیاث که در  
سال‌های ۷۲۹ - ۷۳۰ ق حدود ده ماه فرمانروایی داشته است (همان، ص ۱۲۱ - ۱۲۳).

۳. اساس: توقع.

كُلُّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ. إِنْ شَاءَ اللَّهُ كِه شرفِ قبولِ آن درگاه يابد كه نشانِ سعادتِ دو جهاني و اثرِ عنايتِ يزداني بدان منوط و مربوط است؛ إِنْ خَيْرٌ مَأْمُولٌ وَأَكْرَمٌ مَسْئُولٌ<sup>۱</sup>.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِمَنْ يَسْتَحِقُّ الْحَمْدَ هُوَيْتَهُ وَ يَسْتَوْجِبُ الشُّكْرَ لِأَلُوهُيَّتِهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الْمَخْصُوصِ بِرِسَالَتِهِ.

هذا اين رساله مشتمل بر سه مقاله است و در [3b] هر مقاله‌ای، چند فصل و باب است:<sup>۲</sup>

**مقاله اول** در امور کلی این علم است و او مشتمل بر هفت فصل.

**مقاله دوم** در بیان مقتضیات کل این علم است و او مشتمل بر چهار باب و در هر بابی چند فصل.

**مقاله سوم** در بیان عضوهاست و او مشتمل است بر هفده فصل.

### مقاله اول

در امور کلی این علم است و در او هفت فصل است:<sup>۳</sup>

#### فصل اول

در بیان لفظ فراس‌ت است

گفته‌اند: فراس‌ت عبارت است از طلب کردنِ دلیل، در احوال ظاهر بر اخلاقِ باطن، و

---

۱. متن عربی: كتاب الفراسه من تصانيف مولانا العالم الفاضل الهادي إلى الحق، حجة الله علي الخلق، سلطان علماء الغرب و الشرق، أستاذ الوري، عَلم الهدي، فخر الملة و الدين، ناصر الإسلام و المسلمين، مكمل علوم الأولين و الآخرين، الداعي إلى الله أبي الفضل محمد بن عمر بن الحسين الرازي قدس الله روحه و نور ضريحه (الفراسه، ص ۳).

۲. اساس: هذا اين.

۳. متن عربی: أمّا بعد فهذه رسالة مشتملة علي معاقد قليلة من علم الفراسه و نسأل الله حُسن التوفيق. و الكلام فيها مرتب علي مقالات (الفراسه، ص ۴).

۴. متن عربی: ... و فيها فصول.

تقریر این سخن آن است که مزاج هر نفسی یا نفس آن نفس است، یا آلت افعالی که از آن نفس، صادر شود؛ پس بر هر دو تقدیر، خلق ظاهر و خلق باطن، تابع و پیرو<sup>۱</sup> مزاج باشند. چون این معنی به ثبوت رسید، استدلال گرفتن به خلق ظاهر بر خلق باطن به منزله استدلال گرفتن بود به حصول احدی المتلازمین بر حصول دیگری، و این نوعی از اعتبار صحیح است.

و ابوالقاسم راغب<sup>۲</sup> - علیه الرحمة - گفته است که اشتقاق لفظ فراست از اینجاست که عرب گوید: **فَرَسَ السَّبْعُ الشَّاةَ**: بگرفت دد گوسفند را. پس فراست عبارت شد از گرفتن معنی و دانستن آن بر این طریق.<sup>۳</sup>

## فصل دوم

در بیان فضیلت این علم است

چنانچه قرآن مجید و احادیث مصطفیه [4a] و بدیهه عقل بر آن دلالت می‌کند. اما دلالت کتاب:

قوله - جلّ طوله - «**إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ**»<sup>۴</sup>: به درستی که در آن نشانی‌ها است مر اصحاب فراست را و قوله - جلّ ذکره - «**وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ**»<sup>۵</sup>: بشناسی ایشان را در گردانیدن آواز. و قوله - عزّ اسمه - «**سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ**»<sup>۶</sup>: علامت و نشان در روی‌های<sup>۷</sup> ایشان است از اثر سجده.

۱. اساس: پی رو.

۲. ابوالقاسم حسین بن محمد (د ۵۰۲ ق) از ادباء و علمای بزرگ اصفهان و او راست *مفردات الفاظ القرآن و محاضرة الأدباء (فرهنگ فارسی، ج ۵، ص ۵۷۴)*.

۳. نقل قولی که از ابوالقاسم راغب شده، افزوده لطف الله هروی است و در متن عربی نیامده است.

۴. حجر (۱۵): ۷۵

۵. محمد (۴۷): ۳۰

۶. فتح (۴۸): ۲۹

۷. اساس: در روی‌های

اما دلالت حدیث:

قوله - علیه السلام - «المؤمن ينظرُ بنورِ الله»: مؤمن نظر می‌کند به نور آفریدگار.  
و قوله - علیه افضل التحية - «إن يكنُ في هذه الأمةٍ مُحدثٌ فهو عُمَر» اگر در این امت  
محدثی تواند بود، پس عمر است - رضی الله عنه.

اما دلالت عقل، از چند وجه است:

**اول** آنکه آدمی در طبیعت خود، مدنی<sup>۱</sup> است و او را از اجتماع بای نوع چاره نیست  
و در میان ناس، فقیه بسیار است. پس در شناختن افعال بد و نیک، بدین علم محتاج  
باشند و از این علم نفعی عظیم یابند.

**دوم** آنکه رام کنندگان ستور و اسبان سرکش استدلال می‌گیرند از اخلاق ظاهر  
ایشان بر اخلاق باطن. پس این در حق آدمی که اشرف موجودات و احسن مخلوقات  
است، اولی و اقدم بود.

**سوم** آنکه اصول این علم مستند به علم طبیعی است [و] فروع او مقرر به تجربه.  
پس مثل علم طب [4b] بؤد سواء به سواء.<sup>۳</sup> و بیشتر علوم طبیعی، به تجربه حاصل شده  
است چون معرفت ادویه متلونه. پس هر که طعنی کند در این علم، طعن او راجع به  
علم طب خواهد شد.

### فصل سوم

#### در بیان اقسام این علم است

بدان که علم فراست بر دو قسم است:

**اول** آنکه کسی را در خاطر گذرد از حال شخصی و صفت او که مخصوص‌ترین  
صفات است با آنکه هیچ علامتی ظاهر و صفتی محسوس مشاهده نکرده باشد و حکمت  
در این آن است که در حکمت مقرر شده که جواهر نفوس ناطقه در ماهیت و حقیقت  
خود مختلف است. بعضی در غایت اشراق و صفاست و دور از علایق جسمانی و بعضی

۱. اساس: بدنی.

۲. اساس: - و

۳. سواء به سواء: همانند.

دیگر بدین مرتبه نیست. پس همچنانکه آدمی در خواب، قادر می‌شود بر معرفتِ غیب، همچنین نفسِ صافی قادر می‌شود بر معرفتِ غیب در بیداری. و باز میان این نفوس صافیه، تفاوت بسیار است و بیان این، در این رساله ممکن نیست. این حکایت را نباید دفتری.

**دوم** استدلالِ جُستن است به احوالِ ظاهر بر اخلاقِ باطن. و این علم به اصل، یقینی است و به فرع، ظنی.

سؤال کردند از بعضی متصوّقه که فرق میان این دو قسم چیست؟ گفتند: گمان آن است که حاصل شود به گشتن دل در امارات و علامات محسوس [5a]، و فراست اصلی آن است که حاصل شود به تجلی نور آفریدگار و هر نفسی که نور و صفای روح قدسی - چنانچه می‌فرماید، جلّ ذکره: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>۱</sup> - در وی ثابت باشد، فراست اصلی در وی به کمال خواهد بود.

و بطلمیوس در ابتدای کتاب ثمره<sup>۲</sup> آورده است که «علم النجوم منك و منها»، یعنی علم نجوم از تو باشد و از ستارگان هم. و قومی از شارحان این معنی را گفته‌اند: مقصود از آنکه گفت «منک» آن است که حکم به مقتضای قوّت قدسی و صفای نفسی کند، و مقصود از آنکه گفت «منها» آن است که حکم به مقتضای اجرام فلکی کند. پس آنکه حکم به مقتضای قوّت قدسی کند، مثل فراست انبیاء و اولیاء بود؛ و آنکه حکم به مقتضای اجرام فلکی کند، این نوع است که در وی تعلیم و تعلّم می‌رود.

### فصل چهارم

در بیان اموری که از شناختن آن در این باب چاره نباشد

بدانکه دلیل طلبیدن بر حصول چیزی، وقت باشد که شناختن علت آن چیز بود و

۱. حجر (۱۵): ۲۹

۲. این اثر مجموعه‌ای است از ۱۰۰ حکم نجومی، بدون ترتیب مشخص که طی سده‌ها به بطلمیوس نسبت داده می‌شده و بسیاری از مطالب آن با نظریات احکام نجوم ناهماهنگ است (نک: مولوی، «بطلمیوس»، *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ۱۲/۲۵۱-۲۶۱).

۳. اساس: مقتضی.



وقت باشد که شناختن معلول علت آن چیز بود. و این است که او را استدلال «أحدُ المعلولین علی المعلول الآخر» گفته‌اند. پس در این مقام چیزی که به سبب آن به شناختن [5b] اخلاق باطنی انسان توان رسید، وقت باشد که به علت موجب او باشد، یعنی مزاج بدنی؛ و وقت باشد که به معلول و اثر او باشد، پس افعالی که از انسان صادر می‌شود؛ و وقت باشد که به سایر احوال<sup>۱</sup> دیگر که همچو معلولاتند و مزاج اصل انسانی را.

و معرفت<sup>۲</sup> مزاج اصلی را ممکن نشود مگر به معرفت اجزایی که بدن انسان از آن مرکب است. پس مقرر شد که بدن انسان مرکب است و هر مرکبی را چاره نباشد از چهار علت: علت مادی و صوری و فاعلی و غایی.

اما علت مادی، نزدیک‌تر مر بدن انسان را عضو و روح است، و دورتر از آن اخلاط چهارگانه، و دورتر از آن، ارکان.

اما صورت حاصله و بدن انسانی را امزجه و قواست.

اما غایی، اموری است که از آن، قوت‌های مطلوب و مقصود بود.

اما فاعلی، مراد از او در این مقام اموری است مادام که او بر قدر اعتدال بود، محصول او صحت باشد و چون از حد اعتدال تجاوز نمود، آن را مرض خوانند و امثال اینها که مسمی باشد نزدیک اطباء به «الأسباب الستة الطبيعية» یعنی سبب‌های ششگانه و آن اسباب:

اول هواست،

و دوم طعام و شراب،

و سوم خواب و بیداری،

و چهارم حرکت و سکون،

و پنجم [6a] استفراغ و احتقان،

---

۱. اساس: احوالی.

۲. متن عربی: و اعلم أن معرفة.

و ششم أعراض نفسانی چون غم و ترس و شادی و خشم.

این است ضبط اسباب و اخلاط چهارگانه‌ای که بدن انسان از آن متکون است. و بر صاحب علم فراست واجب است که اثر هر یک از ارکان و اخلاط و امزجه بداند تا بداند که آن خلق و خصلت از چه چیز است؟ و باید که بداند که از اثر هر غذای اصلی، کدام خلق ظاهر شود؟ و همچنین واجب است که بشناسد اخلاقی را که از مقتضیات سال‌ها و اجناس اصناف و عادات و گونه‌های روی باشد. چون [به] مجموع امور، علمش محیط شد و علامات اخلاط و امزجه بدانست، او را میسر و ممکن گردد که به آن، بر معرفت اخلاقی باطن، دلیل گیرد.

اما قسم دوم از این علم دلیل جستن است به فعل‌های ظاهر از شخص معین بر خصال و طبیعت ظاهره و باطنه او، اما<sup>۲</sup> در این علم بدان التفات نکنند به سبب آنکه مقصود از این علم حاصل کردن اخلاق باطن است پیش از وقوف بر احوال ظاهر.

اما قسم سوم دلیل طلبیدن است به یکی از دو معلول، بر معلولی دیگر، چون استدلال جستن به احوال ظاهر بر احوال باطن و آن چیزهایی که ظاهر است مانند رنگ‌های هر طایفه بود و سال‌های عمر و اجناس آدمیان از هر نوع و گونه‌های روی‌ها و اشکال [6b] گوناگون و غیر آن، از اموری که در این باب استقصا و شروع در شرح و بسط آن خواهیم نمود. این است اشارت به ضبط قاعده این علم.

### فصل پنجم

در فرق میان این علم و میان علومی دیگر که به این نزدیک بود

و اما آن را تمام یاد خواهیم کرد:

نوع اول اموری است که رجوع آن به اصول علم<sup>۳</sup> ممکن نباشد بلکه رجوع در آن ممکن نباشد مگر به تجربه‌ای که مرویه است از قدماء. و آن مثل آن است که نشان‌ها و

۱. اساس: غذایی.

۲. اساس: ما

۳. اساس: عمل. به قیاس متن عربی اصلاح شد.

خال‌ها [یی] در اندام و اعضای آدمی پیدا شود، و مثل آنچه بر اندام‌های اسبان از دایره‌ها نیز پیدا شود، و این معنی نزدیک اعراب و اهل هند به غایت اصلی قوی دارد؛ چنانچه بعضی بدان تیمن و تبرک جسته‌اند، و بعضی شامت و نظیر [آن] گرفته، و باشد که در باقی حیوانات دیگر پیدا شود؛ اما جز در اسبان این معنی را التفات نکرده‌اند. بنا بر آنکه اشرف حیوانات بعد الانسان، اسب است به جهت قوت زیرکی و بسیاری ارتفاع بدو در وقت هرب و حرب، و به جهت استعداد او در قبول کردن ریاضات انسانیه را.

نوع دوم از علومی که مشابه است بدین علم، طلبیدن دلیل است به خط‌هایی که موجود است به کف‌ها و اقدام‌ها<sup>۱</sup>؛ و آن را اسرار می‌گویند، و در جدایی [7a] و درازی و کوتاهی این اشکال مختلف؛ و اصحاب این علم را دلالات مختلف هست که آن را اعتبار می‌کنند و بدان حکم می‌کنند بر درازی عمر و کوتاهی آن، و به نیک بختی و بدبختی، و توانگری و درویشی. و استعمال این علم در عرب و هند بیشتر می‌باشد.

و اعشی<sup>۲</sup> - رحمه الله - در عتاب کردن با آن کسی که او را به ضرر رسانیدن بیم می‌کرد گفته است:

#### شعر

فَأَنْظِرْ إِلَى كَفِّهَا وَأَسْرَارِهَا      هَلْ أَنْتَ إِنْ أَوْعَدْتَنِي ضَائِرٌ<sup>۳</sup>

لمترجم رساله:

نظری کن به سوی خط کفم      تا بدانی که از تو نیست ضرر  
نوع سوم از این باب، نظر کردن است در شانه گوسفند و بز در وقتی که آن را در مقابله آفتاب دارند، و در آنجا خطوط مخصوصه و شکل مخصوص، به ظهور می‌پیوندند و اصحاب فراست می‌گویند بر احوالی که در عالم واقع می‌شود از محاربه میان ملوک و سلاطین و احوال فراخ سالی و تنگسالی؛ و اندک است که حکم کنند بر انسان معین و

۱. مترجم قدم را جمع الجمع نموده است. یعنی اقدام در متن عربی را دیگر باره با نشانه جمع فارسی جمع بسته است.

۲. از شاعران عرب دوران جاهلی.

۳. اساس: ضایر؛ متن عربی: ضایری.

### احوال جزئیاتی<sup>۱</sup> او.

نوع چهارم از این باب، صنعت پی برداشتن<sup>۲</sup> است. و بدانکه این صنعت بر دو قسم است: قیافت اثر و قیافت بشر.

قیافت اثر عبارتست از نظر کردن در نشان موزه‌ها<sup>۳</sup> و سَمّ چهارپایان در راههایی که نشان در وی، ثابت تواند بود. و قوام [7b] این صنعت، به قوت باصره و متخیله و حافظه تواند بود تا آن اشکال که بر زمین بود، در خاطر خود نگاه تواند داشت تا آنچه مطلوب اوست بدو رسد از هر نوع که باشد. و مردم را از صاحب این صنعت، نفعی و فایده‌ای جلیله باشد.

اما قیافت بشر، این صنعت است که استدلال می‌جویند بر آن بر معرفت انساب. و این نوع را قیافت بشر گویند؛ سبب آنکه صاحب این صنعت نظر در بشره آدمی و پوست روی کند پس استدلال کرد به آن بر حصول نسب.

خلاصه سخن آنکه در مباحث علوم طبی مقرر شده که از مشابهت میان اولاد و والدین چاره نبود، پس آن مشابهت وقت باشد که واقع شود در امور ظاهره که همه کس را درک آن میسر شود، و وقت باشد که در امور خفیه واقع شود که درک آن جز ارباب بصیرت و صاحبان کمال را در قوت باصره و متخیله، ممکن نگردد و این نوع علم در عرب موجود است و در قبایل معینه از اعراب مثل بنی مدلیج<sup>۴</sup> و غیرهم. و چون مدار این علم بر حصول کمال است در حواس ظاهر و باطن؛ پس آن کمال از این قبیل است که اکتساب او ممکن نشود. لاجرم این علم به مثابه‌ای باشد که شرح و اکتساب آن به تعلیم و تصنیف ممکن نبود؛ بلکه می‌گویند که این علم متوارث از اعراب مخصوص است [8a] و با ایشان غیر در آن شرکت نمی‌کند و جمعی از اکابر فقها در تصحیح انساب بر آن اعتماد کرده‌اند.

۱. در متن عربی: «أحوال الجزئیة».

۲. لطف الله هروی «پی برداشتن» را در برابر «قیافه البشر» آورده است.

۳. اساس: موزها.

۴. مدلیج (ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۱۸۷-۴۰۱).

و ما یاد کردیم که کمال این علم [به] سبب قوت قوه باصره و قوت قوه حافظه و متخیله تواند بود. و هر که آن قوت در وی قوی بود، قدرت او بر راه یافتن در طرق مجهوله و راه‌های مختلفه در تاریکی‌های برّ و بحر کاملتر بود. و وقت باشد که بعضی از ایشان به مرتبه‌ای رسد که در راه مجهوله در برّ و بحر، هیچ راه بر ایشان مشتبه نشود؛ و عرب، آن کس را «دلیل» گوید. و چون در این معنی به کمال رسد او را «خریت» گویند، و در عرب خرت سوفار سوزن را گویند، یعنی که از قوت خیال و جودت حُسن به مرتبه‌ای رسیده که در سوفار سوزن نظر می‌کند. و صاحب این صنعت وقت باشد که به امور سماوی و ارضی استعانت جوید.

اما استعانت به امور سماوی مثل معرفت کواکب و منازل قمر، كما قال الله تعالى «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ»<sup>۱</sup>: اوست آن آفریدگاری که بیافرید برای شما ستارگان را تا بدان راه راست یابید در تاریکی‌های دریا و بیابان. اما استعانت به امور ارضی، مثل معرفت جبال و وقت باشد که بقعه ای از زمین به بوییدن خاک آن بقعه بتوان دانست؛ زیرا که هر بقعه‌ای را بویی مخصوص است که ماهران این فن آن را می‌شناسند. [8b] و شک نیست که انتفاع بدین علم بسیار است. اگر این علوم نبود، قوافل هلاک شدی و لشکرها ضایع ماندی. و مصنف رساله می‌گوید - رضی الله عنه - : کس باشد که در علوم حقیقی بلید و کند فهم بود و در این علم در غایت فطانت و زیرکی، و عکس نیز تواند بود. بلکه این نوع از تمیز گاه بود که در ستوران و اسبان به ظهور پیوندد. چنانچه مصنف رساله - رَحِمَهُ اللهُ - حکایت کرد که وقتی در بیابان خوارزم راه گم کردیم و اهل کاروان عاجز و مضطر شدند، پس شتری را پیش روان کردند و کاروان در عقب او می‌رفتند و می‌گفتند که نباید<sup>۲</sup> از قبیل:

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ      سَيَهْدِيهِمْ سَبِيلَ أَهْلِ الْكِنَانِ<sup>۳</sup>

۱. انعام (۶): ۹۷

۲. اساس: نیاید.

۳. متن عربی: این بیت را ندارد.

باشیم. و آن ستور با فتور از جانبی به جانبی می‌رفت و از پشته‌ای به پشته‌ای می‌پوید. بدین منوال مقدار دو فرسنگ<sup>۱</sup> برفت و مجموع از جان و تن و مال، امید برداشتیم. ناگاه دیدیم که به طریق مستقیم و جاده‌ی راست واصل شدیم و همه اهل کاروان در تعجب عظیم افتادند.

نوع پنجم از علومی که مشابه این علم است، مهندسی استادان کامل است که آب‌ها را در زمین سهل و صعب روان می‌کنند و این صنعت از آن قبیل است که فواید و عواید او در عمارت بلاد و بقاع تأثیری عظیم دارد. سبب آنکه، [9a] در هر بقعه‌ای از زمین چنین نیست که آب از شواهِق کوه<sup>۲</sup> فرود آید و در رودخانه‌ها جاری بود. پس محتاج شدند به آنکه آب از قعر زمین استنباط و استخراج کنند. و صاحب این صنعت را از حسّ کامل و تحمّل قوی چاره نباشد. و آن اصل که مدار این صنعت بر آن است، معرفت خاک زمین‌ها بود به رنگ و خاصیت؛ از سهلی و زَملی و صخری.

نوع ششم از علومی که مشابه این علم بود، به در آوردن معادن جواهر است از زر و نقره و مس و آهن و سرب و غیر آن. و این معادن جز در درون کوهها نبود. و صاحب آن استدلال را چاره نبود از علامتی که بر آن استدلال کند.

نوع هفتم از علومی که مشابه این علم بود، استدلال جُستن اعراب بود به احوال برق و رعد بر آمدن باران و باز ایستادن او. و خاص‌ترین مردم بر این علم، اعراب باشند به واسطه احتیاج به باران. لاجرم سبب کثرت تجربه بر ضوابط حال ابر و رعد، و قوف تمام یافته‌اند. و بدانستند که هر وقت، فلان شکل و هیأت حادث شود در غیم و ابر، باران خواهد بارید، و اگر حادث نشود، نخواهد بارید. پس مجموع این استدلالات محصور خواهد بود در چند نوع:

نوع اوّل معرفت موضعی که ابر از آنجا پدید می‌آید.

نوع دوم ابر که کثیف است یا رقیق؛ و الله اعلم. [9b]

نوع سوم معرفت رنگ ابر.

۱. اساس: فروسنگ.

۲. اساس: شواهِق کوه و کوه؛ متن عربی: شواهِق الجبال.

نوع چهارم معرفت کیفیت بادها.

نوع پنجم معرفت کیفیت احوال برق‌ها.

پس چون بر این احوال واقف شود، حکم کند که آن ابر بسیار باران است یا نه، و کدام برق است که آب ندارد و کدام با آب است؟ و چون در این باب تجربه نمود بر احکام موافق قادر بود.

و در کتاب غریب ابی عبید<sup>۱</sup> آمده است که از حضرت رسالت سؤال کردند از ابرهایی که می‌گذشت. حضرت خواجه - علیه السلام - فرمود که ابرها بر هم نشسته است یا دراز می‌کشد؟ بعد از آن سؤال کرد از برق؛ که درفشنده است یا شکافته می‌شود؟ گفتند شکافته می‌شود. حضرت رسالت فرمود که بارانی می‌آید به شما که رودخانه‌ها پر آب شود و زراعت‌ها سیراب گردد.

و اکثر صحرائشینان به باران محتاج باشند؛ زیرا که معاش ایشان از آن است. اما اهل بلاد و شهرها را حاجت چندان نبود، بدین سبب اهل بادیه در این علم بیشتر وقوف دارند و مبالغت می‌فرمایند تا غایتی که چیزها دانسته که اهل بلاد ندانند. پس این معنی تقاضا کند که اهل هند و ترک و عرب را در این علم شروع<sup>۲</sup> بیشتر بود.

و باز اهل هند این را سبب رواج دروغ‌ها شمارند<sup>۳</sup> و وسیله [ترویج]<sup>۴</sup> نوامیس، مثل آنکه یکی دعوی کند که من ژاله و تگرگ از [10a] کشت‌زار و رزان دفع می‌کنم. و طریقه حيله او آن است که این دعوی جز در ابتدای ابر بهار نکند. سبب آنکه در بهار ابر آفاق را نمی‌پوشد، بلکه در مواضع از هوا متفرق می‌شود و ژاله و تگرگ ببارد و زود هوا بگشاید و بی‌باران گردد. و خود تگرگ بیشتر در بهار بود، پس هر که احوال باران تمام بداند سبب تجربه‌هایی که ذکر رفت، تواند بود که بداند که ابر در آن موضع که منشأ

۱. ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی (۱۵۱ - ۲۲۴ هـ) نویسنده کتاب *الغریب المصنف* که از نخستین مجموعه‌های بزرگ واژه‌شناسی عربی است که در آن گزیده اقوال لغویین و تحقیقات شخصی مؤلف گرد آمده است (پاکتچی، احمد، «ابوعبید قاسم»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۵، ص ۷۰۳ - ۷۱۰).

۲. متن عربی: خوض.

۳. متن عربی: + فریما کان الواحد منهم قد عرف تلك العلامات و احاط بها فتوسل بذلك الی ترویج النوامیس.

۴. اساس: - ترویج، با قیاس متن عربی افزوده شد.

اوست، خواهد بارید و یا از آنجا تجاوز خواهد کرد؛ پس آنکه دعوی کند که من ابر را از این موضع می‌رانم، معقول بود. و این معنی به افسون و دعا و مسکنت نبود. و همچنان که دعوی کند، چنان شود. و این مکرری عظیم و فتنه‌ای قوی بود میان عوام. این بود جمله علمی که مشابه و متعلق این علم بود؛ و الله اعلم.

### فصل ششم

#### در طریق‌هایی است که بدان ممکن بود معرفت اخلاق آدمی

و آن شش طریق است:

**طریق اول** آنکه افعال آدمی بعضی به مقتضای مزاج اصلی بود و بعضی به مقتضای تأدیب عقل و ریاضت نفس بر شریعت. و از این قسم ممکن نبود استدلال گرفتن بر احوال طبیعت و اخلاق باطنی؛ سبب آنکه موجب آن افعال طبیعت نبود بلکه چیزی دیگر است.

اما **قسم اول** ممکن است استدلال گرفتن سبب او بر خلق باطن؛ زیرا که آدمی را در وقت غلبه غضب [10b] شکلی مخصوص و هیأتی معین حاصل می‌شود و در وقت مجامعت همچنین، و در حالت استیلاء خوف همچنین، و این اشکال و هیأت، مختلفند و مباین، و مباین<sup>۱</sup> محسوس.

چون این معنی ثابت شد، خلق ظاهر و خلق باطن متلازمان باشند در اکثر اوقات. بعد از آنکه ما را وقوف بدین معنی حاصل شد، دانستیم که هیأتی مخصوص که خاصه غضب است، جز در وقت غضب حادث نشود؛ و همچنین بود در باقی احوال. و چون این ملازمه معلوم شد، ما را ممکن گشت استدلال جستن از هر یک بر دیگری. و چون کسی را در غضب بینیم، حکم کنیم که آن شکل مخصوص به غضب در وی ظاهر خواهد شد. و اگر در اول، آن هیأت مخصوص به غضب در روح و چشم او ظاهر شد، دانستیم که غالب بر وی غضب است. و این قانون صحیح و اصل معتبر است. پس این است تحقیق قول آن کس که گوید: کسی که شکل او به شکل خشمگینان مشابه بود، واجب بود که غضوب بود. و کسی که شکل او [به] شکل ترسندگان مشابه بود، ترسناک بود.

۱. اساس: مبان.



و از این مقدمه، چنانچه در این علم مستعمل است، همچنین در علم طبّ مستعمل است. و اطباء گفته‌اند: هر شخصی که فطرت<sup>۱</sup> او به حالتی باشد که در وقت سل باشد، آن کس عظیم مستعدّ علّت سل است. و هر کس را که مشابه بینند به مستسقی [11a] عظیم مستعدّ استسقاء بود. و اگر کسی مشابه بوده<sup>۲</sup> باشد با شخصی که مالخولیا دارد آن علّت زود به وی خواهد رسید. و آن کس که سریع الحركه بود، تندخوی بود و به غایت مستعدّ علّت قرانیطس بود، و کذا یجری الحکم فی سایر الأحوال.

**طریق دوم** اعتبار احوال مذکور است به حسب آوازه‌ها. و تقریر این سخن آن است که آدمی را در حالتی که خشم و غضب بر وی غالب می‌شود، آوازش گران می‌گردد، و چون خوف بر وی غالب می‌شود، آواز تیز و نرم می‌گردد؛ و سبب آن است که به وقت غلبه غضب حرارت طبیعی از اندرون به در می‌آید و بشره را گرم می‌کند و حرارت موجب فراخی منفذ است و گشاده شدن سده‌ها در حالت آواز، و این احوال سبب گرانی آواز تواند بود. اما چون ترس مستولی گردد، حرارت طبیعی در اندرون بماند و برودت بر ظاهر غلبه کند و این سبب تنگی منفذ بود. بدین سبب آواز او نرم و باریک گردد. چون این سخن در این دو مثال مقرر شد، در احوال دیگر بر این قیاس باید کرد.

و مصنف - رحمه الله - گوید: شنیدم که حکمای هند معالجت بیماری‌ها به موسیقی کنند، بدان سبب که دانسته‌اند که آوازی که در وقت خشم حادث می‌شود، فلان آواز است؛ و دانسته‌اند که طبیعت آن آواز مانند طبیعت<sup>۳</sup> غضب [11b] است در گرمی و خشکی. پس چون مردم را علّتی از برودت حادث شود، او آن آواز بشنود بر سبیل معالجه ضد به ضد، و منفعتی عظیم در این باب حاصل شود.

**طریق سوم**<sup>۴</sup> آن است که حیوانات عجم<sup>۵</sup> را عقلی و تمیزی نیست که ایشان را به افعال نیک خوانند و از قبایح زجر و منع کند؛ بلکه افعال ایشان حاصل نمی‌شود، مگر بر

۱. مترجم در برابر واژه «طبیعة» در متن عربی، واژه «فطرت» را آورده است.

۲. اساس: بود.

۳. اساس: طبیعه.

۴. سؤم.

۵. عجم: گنگ، ناگویا.

موافقت مزاج و مقتضای طبیعت و اخلاق فطریه. پس لاجرم، فعل هر حیوانی دلالت می‌کند بر خلق باطن او. پس معلوم شد که خلق باطن و خلق ظاهر معلولانند مر مزاج اصلی را. و چون ببینیم انسانی را که مشابه شود با حیوانی در امری از امور ظاهر، پس آن هنگام استدلال گیریم به این مشابهت ظاهر بر حاصل شدن مشابهت در خلق باطن: استدلال گرفتن به یکی از دو معلول بر معلولی دیگر.

اگر گویند ممتنع است که انسان مشابه شود با حیوان در جمیع وجوه؛ بلکه چاره نبود از حصول مخالفت میان انسان و آن حیوان در اغلب صفات و بیشتر احوال. پس چرا استدلال گرفتن بر حصول مشابهت میان ایشان به واسطه یک صفت اولی بود از استدلال گرفتن بر حصول مخالفت میان ایشان به واسطه بیشتر صفات و اغلب احوال؟

**جواب** از این سؤال، دو طریق است:

**اول** آنکه [12a] الحاق چیزی به مشابه خود قضیه [ای] است مقرر و قاعده [ای] است مبرهن؛ و بدین سبب گفته‌اند: «الجنسیة علیة الضم». و از برای این است که چون صورتی میان دو صورت مختلف واقع شود، و [۱] مشابهت این صورت با یکی از آن دو صورت بیشتر است از مشابهت با صورتی دیگر، پس طبع میل می‌کند و حکم عقل<sup>۲</sup> به الحاق این دو صورت بدان صورتی که مشابهت میان ایشان بیشتر است. و چون این معنی به ثبوت رسید، می‌گوییم این مقدمه وهمیه عقل را در حرکت می‌آرد بدین حکم در ابتدا. پس ما جمع می‌کنیم به این مقدمه وهمیه تجربتی تمام و استقراء ما لاکلام.<sup>۳</sup> اگر این تتبع و تجربه با حکم مقدمه وهمیه موافق افتاد، آن هنگام حکم کنیم به صحت آن مقدمه و بر آن اعتماد توان نمود. پس خلاصه سخن آن است که بر قیاس تنها و بر تجربه تنها اعتماد نکنیم، بلکه با مجموع با یکدیگر.

**دوم** آنکه چون مشاهده کردیم مشابهت در آن حالت مخصوص، میان آدمی و میان حیوان مخصوص، پس اینجا بر ما واجب است که این حال اعتبار کنیم در باقی حیوانات.

۱. اساس: فاما، در متن عربی چنین است: اذا وقعت صورة واحدة بين صورتين مختلفين و المشابهة.

۲. اساس: + که.

۳. متن عربی: الاستقراء التام.

پس هر حیوانی که آن آثار در وی ظاهر شد، به ضرورت آن خُلق معین در وی خواهد بود؛ و آن حیوانی که آن آثار در وی ظاهر نشود، آن خُلق معین در وی ظاهر نخواهد شد. پس ما را اینجا اعتماد قوی به سبب این [12b] طرد و عکس حاصل شد که آن خُلق معین باطنی را مستلزم آن خُلق ظاهر است. [مثال]<sup>۱</sup> این آنکه هر حیوانی که قویّ الاعضاء و عریض الصدر بود، آن حیوان شجاع بود. و اعتبار کردیم این حالت را در انواع بسیار از بهایم و وحوش و سباع، و دانستیم که همچنین است. پس آن هنگام، اعتقاد قوی حاصل شد که این حالت مستلزم شجاعت است. پس هر کس را که به این صفت ببینیم، حکم کنیم بر وی به شجاعت، به واسطه ظنی غالب.

طریق چهارم در این باب آنکه بگوییم که هیچ شک نیست که آدمی نوعی است، در تحت وی چند صنف. و آن چهار امت بزرگ است مثل فارسیان و رومیان و هندوان و ترکان. و مر هر یک از این اصناف را خُلق مخصوص است در ظاهر و خُلق معین است در باطن. پس هر وقت که ما شکلی را که خاصّ به بعضی از اصناف است در آدمی غیر این اصناف یافتیم، حکم کنیم به حصول آن خُلق معین در آن آدمی؛ مثال این آن است که اهل مشرق دراز قامت و شجاع می‌باشند و اهل مغرب خُرد قامت و ضعیف دل می‌باشند. پس چون مشرقی را بدین شکل مشاهده کردیم، معلوم شد که اخلاق مغربی در وی حاصل آمده است.

طریق پنجم و در این باب، اعتبار حال ذکور [13a] و اناث است. بدان که ذکور<sup>۲</sup> هر نوع از انواع حیوانات، کامل‌جان‌تر و قوی مزاج‌تر باشند از اناث؛ و سبب آن است که مزاج ذکوری حاصل می‌شود [به] سبب استیلای حرارت و یبوست، و مزاج انوئی حاصل می‌شود [به] سبب استیلای برودت و رطوبت. و این معنی، مقتضی احوال است در تن و بعضی مقتضی احوال است در نفس.

اما احوال بدنیه چند امر است:

[اول]<sup>۳</sup> آنکه ذکور را تن و اندام صلب و سخت باشد و اناث را اندام، سست و نرم:

۱. اساس: - مثال، به قیاس متن عربی و موارد دیگر در همین متن.

۲. اساس: ذکوری.

۳. اساس: + سوم (؟)؛ متن عربی: الاول.

[دوم]<sup>۱</sup> آنکه ذکور را اندام خشک و کم گوشت باشد و اناث عکس.  
[سوم]<sup>۲</sup> آنکه اناث هر جنسی از اجناس حیوانات نیز خردتر بود از ذکور، و دل ضعیف تر و استخوان پهلوی باریک تر؛ اما نشستگاه و رانهای اناث شگرفت تر و لطیف تر بود. سبب آنکه گوشت ایشان به رطوبت بیشتر میل دارد.  
اما احوال نفسانیه چند امر است:  
یکی آنکه ذکور در شهوت و حرکت کردن قوی تر باشند.  
[دوم]<sup>۳</sup> آنکه ذکور بزرگترند به نبض، و بیشترند به شجاعت، و بر احوال و ترسها قوی ترند.  
[سوم]<sup>۴</sup> آنکه ذکور در افعال نفسانی، یعنی در نیکویی ذهن و خوبی فکر و قدرت بر تحصیل علوم، از اناث قوی ترند.  
[چهارم]<sup>۵</sup> آنکه اناث واجب است [13b] که ساکن تر و به تائی نزدیکتر باشند از ذکور.

پنجم آنکه واجب است که اناث کمتر باشند در غضب و کینه کشیدن از ذکور؛ فاما اناث در مکر کردن و بی شرمی اقدامند، و این دلالت کند بر ضعف مزاج ایشان.  
ششم آنکه گرم و محاسن اخلاق در ذکور بیشتر باشد که در اناث.  
چون این مقدمه معلوم شد، بر صاحب علم فراست واجب است که نیک نیک<sup>۶</sup> تأمل کند در وقت حاصل شدن آن خُلق معین، یعنی خشم و ترس و شادی و غم در اناث، و هم در آن هنگام نظر کنند در ذکور؛ اگر در ذکور آن شکل و هیأت ببینند، حکم کند بر وی به آن خُلق باطن و آن احوال نفسانی و همچنین بر عکس.  
طریق ششم آنکه بر این طریق که ذکر رفت، خُلق باطن معلوم شود؛ پس ممکن

۱. اساس: اول؛ متن عربی: الثانی.

۲. اساس: دوم؛ متن عربی: الثالث.

۳. اساس: سوم؛ متن عربی: الثانی.

۴. اساس: چهارم؛ متن عربی: الثالث.

۵. متن عربی: الرابع.

۶. کذا فی الاصل.

است که استدلال گیرد به حصول آن خُلق بر خُلق دیگر؛ [مثال]<sup>۱</sup> این آن است که چون انسانی سریع الغضب بود در هر امری، استدلال گیریم که او تمام فکر و اندیشه نبود در کارها. و سبب آن است که قوه غضب دلالت کند بر گرمی دماغ، و گرمی دماغ موجب دشواری فکر بود.

و نیز چون دانستیم که شخصی بی‌شرم است، استدلال گیریم که او دزدی کند؛ زیرا که دزدی تابع و پیرو<sup>۲</sup> بی‌شرمی بود و دلیل بر این، قول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - [14a] است: «مَنْ لَانَتْ اَسَافِلُهُ، صَلَبَتْ اَعَالِيهِ وَ مَنْ صَبَّ الْمَاءُ بَيْنَ فَخْذَيْهِ، قَلَّ حَيَاؤُهُ»<sup>۳</sup> هر کس که نرم باشد عضو زیرین او، سخت بود عضو زبرین او؛ و هر کس که آب منی در میان دو ران او ریختند، کمتر بود شرم او. و سبب آن است که این حالات خسیس‌ترین حالات بود؛ پس نفس کسی که بدین فعل خسیس راضی شد، به جمیع قبایح و فضایح راضی بود.

### فصل هفتم

#### در اموری که رعایت آن واجب است نزدیک رجوع کردن (بدین طریق‌ها که ذکر رفت)

و این سه امر است:

**اول** آنکه هر دلیل از این دلایل که ذکر رفت، دلیل یقینی نیست، بلکه دلیل ظنی است و هر وقت که دلایل بر مدلول واحد مطابق و موافق افتاد، ظن قوی‌تر خواهد بود. پس واجب است که صاحب علم فراست به یک دلیل و دو دلیل فریفته نشود، بلکه واجب است که جمیع وجوه را در این رعایت نماید<sup>۴</sup>.

**دوم** آنکه اعتماد در این باب بر معرفت صورت ظاهر است. و بدان که تفاوت میان امور محسوسه بسیار است: گاه در غایت ظهور است، چنانچه هر کس که حسن سلیم

۱. به قیاس متن عربی و موارد دیگر در همین متن افزوده شد.

۲. اساس: بی رو.

۳. متن عربی: من لانت أسافله صلبت أعاليه و من صب الماء بين فخذيه ذهب الحياء من عينيه.

۴. اساس: که در جمیع وجوه را درین رعایت نماید.

دارد آن را درک می‌کند؛ و گاه در غایت خفاست، که درک آن جز اصحاب کمال را در قوت باصره ممکن نبود؛ و وقت باشد که به قوت باصره ببیند، فاما به قوت حافظه نگاه نتواند داشت. پس [بر] هر دو تقدیر حکم کردن [بر] کسی که [14b] حال [او] در دیدن و حفظ کردن چنین بود، حکمش ضعیف بود.

اما آنکه در قوت باصره کامل بود و اشکال ظاهری نیکو درک کند، و در قوت سامعه قوی بود چنانچه آوازه‌ها را هم درک کند و مقدار تفاوت میان شکل‌ها و آوازه‌ها بداند و بر نگاه داشتن محسوسات و صور قوی بود، چنین کس مستعد و سزاوار این علم است، بعد از آنکه جمیع هیأت مختلفه که جمله حیوانات راست و اصناف و انواع آدمیان را، ضبط و حفظ تواند کرد؛ چنانچه چیزی بر وی مشتبه و ملتبس نشود و مدتی مدید بر این مواظبت کند، در این کار کار او بالا گیرد و دست او قوی شود.

روایت کرده‌اند که افلیمون<sup>۱</sup> حکیم صاحب این علم بود، و پادشاه آن روزگار به عفت و صلاح معروف و مشهور. روزی آن ملک بفرمود تا صورت او را بر کاغذ پاره‌ای ثبت کردند و نزدیک حکیم بردند. حکیم گفت: صاحب این صورت را رغبت و میل به زنا باشد. مردم آن ولایت در تعجب افتادند و گفتند حکیم در فراست غلط کرده است. این خبر نزدیک ملک رسید. از زیرکی و فطانت حکیم عظیم تعجب نمود و او را طلب داشت و تربیت فرمود و گفت: راست گفتم؛ من در اصل طبیعت خود بدین میل دارم؛ اما نفس سرکش را به واسطه ریاضت از این [15a] فاحشه منع می‌کنم.<sup>۲</sup>

و ما ذکر کردیم که انسان نظر می‌کند در چیزی از اجزاء، پس حکم می‌کند به احکام باطل فاسد، پس گمان برند که این علم فاسد است؛ فاما چنین نیست بلکه سبب آن است که با وجود احاطت به قوانین علم چاره نیست از چند امر:

۱. اساس: افلیمون؛ عربی: افلیمون.

۲. هم در متن عربی و هم نسخه فارسی این روایت وارونه روایتی است که در منابع از افلیمون یاد کرده‌اند. افلیمون که فواد سزگین نام او را با ضبط «فیلومونوس» به عنوان سرمدخل آورده و از فیلامون و افلیمون نیز یاد کرده، «مؤلف نامدار قیافه‌شناسی» است (تاریخ نگارش‌های عربی، ۳/ ۲۱۸). قفطی نیز روایت یاد شده را به تفصیل بیشتر یاد کرده است؛ اما او به جای ملک از بقراط حکیم نام برده است. شاید فخر رازی که خود نیز پزشک بوده، نخواست این روایت را به او نسبت دهد و احتمالاً می‌خواست حرمت او را نگاه دارد.

[اول]<sup>۱</sup> آنکه «علم النجوم منک و منها» و معنی این قول کرده شد.  
و [دوم]<sup>۲</sup> حواس قوی و صائب.  
و سوم مواظبت<sup>۳</sup> تمام بر این کار و تجربه بسیار. چون این همه مجموع شود، این کار سهل گردد. و همچنین است علم<sup>۴</sup> نجوم و سایر صنایع.  
و نیز سوم آنکه<sup>۵</sup> این دلایل، چون معارض شدند چاره نبود از ترجیح نهادن بعضی بر بعضی. و این نیز بر چند وجه است:  
**اول** آنکه دلایل دالّه بر حصول خُلُقِ معین در عضوی حاصل شود که آن عضو محلّ آن خُلُقِ معین است. این قوی تر بود از دلالت کردن حاصله در عضو دیگر، مثال این آن است که چون حاصل شد در رو و چشم، دلیلی که دلالت کند بر بددلی و ضعف و دلایلی دیگر چون در سینه و کتف بر شجاعت و قوّت؛ پس این نوع از دلیل اولی بود به سبب آنکه موضع و مقام شجاعت دل است. پس اعتبار دلایل که قائم است به اعضای که نزدیک دل است، اولی بُوَدُ از اعتبار دلایل دورتر.  
و نیز احتمال دارد که دو مدلول با یکدیگر بر سبیل امتزاج حاصل شوند [15b] و دلیل جُبْن و بددلی، [ضعیف]<sup>۶</sup> بود و دلیل شجاعت و قوّت قوی؛ به ضرورت چیزی از جُبْن خواهد داشت؛ اما از شجاعت نصیبی کامل و حظّ وافر. پس آن شخص شجاع به غایت نبود؛<sup>۷</sup> این همه در مجموع اقسام اعتبار باید کرد. و باید دانست که موضع و معدن نطق دماغ است، و منبع قوّت غضبی شهوانی جگر.  
**دوم** آنکه دلایل چون معارض شدند، اگر در کمیّت و کیفیّت برابرند، توقف واجب بود و اگر یکی از دو جانب بیشتر بود از جهت کمیّت، و جانبی دیگر بیشتر بود از جهت

۱. اساس: دوم؛ متن عربی: الاول.

۲. اساس: - دوم، به قیاس متن عربی افزوده شد.

۳. اساس: مواظبه.

۴. متن عربی: + الطّب و.

۵. متن عربی: و الامر الثالث.

۶. اساس: - ضعیف، به قیاس متن عربی افزوده شد.

۷. متن عربی: فیکون ذلك الشخص شجاعاً دون الغایة و فوق الوسط.

کیفیت، اینجا نیز [توقف]<sup>۱</sup> واجب بود؛ اما در وقتی که ترجیح حاصل شود یا به حسب کمیت یا به حسب کیفیت یا به حسب آنچه مرگب شود از اینها، ترجیح واجب بود. سوم آنکه قویترین دلایل استدلال گرفتن بود به احوال اخلاط و مزاجها و قوتها و سال عمر و اجناس آدمیان؛ زیرا که این دلایل ذاتی و جوهری باشد. و بعد از آن، دلیل گرفتن به احوال هوا و اغذیه؛ زیرا که آن همچون امور خارج لازم بود. و بعد از آن، دلیل گرفتن است به مشابهتی که خاص<sup>۲</sup> است میان مردان و زنان. و در آخر الامر اعتبار کنند دلایل را که مستنبطه است از مشابهت حیوانات.

**چهارم** آنکه این دلایل وقت باشد که مشترک بود میان اخلاق مختلفه، مثل آنکه شکل شرمگین و شکل [16a] شجاع یکی باشد و تفاوت ظاهر نمی‌شود. پس در مقامی که اشتباه واقع شود، واجب بود که رجوع به دلایل ممیزه کند.

## مقاله دوم

در امور کلی که در این باب اقتضاء کند

و در وی چهار باب است:

### باب اول

در علامات مزاجه

و در وی هفت فصل است:

### فصل اول

در نشانه‌های مزاج کلی

بدان که هر عضوی از اعضای بدن یا گرم است و یا سرد: اگر گرم بود آن حرارت معتدل بود یا زاید، اگر معتدل بود مفید کمال بود، و اگر زاید بود مفید خلل و نقصان بود، اگر آن عضو سرد بود، آن برودت اگر اندک بود موجب نقصان بود، و اگر بسیار بود موجب بطلان. و چون این مقدمه به ثبوت رسید، پس واجب شد که علامات مزاج ذکر

۱. اساس: واقف.

۲. اساس: خاط.



کرده شود تا [به] سبب معرفت<sup>۱</sup> آن، معرفتِ اعتدال و اختلال حاصل شود.

اما علامت مزاج گرم:

از افعال نفسانی آن است که زیرک و دریابنده و سریع الکلام بود.  
و از افعال حیوانی آنکه غضوب و شجاع و بی‌خوف و بزرگ نبض و بلند آواز بود.  
و از قوت مصوره آن که قوی اعضاء و فراخ سینه و فراخ رگ بود.  
و از قوت مولده آنکه بسیار شهوت بود.  
و از قوت نامیه آنکه زود نشو و نما یابد.  
و از قوت غذایی آنکه نیک هضم و بسیار گوشت و قلیل الشحم بود و سرخ [16b]  
رنگ بود.

و از قوت دافعه آنکه بسیار موی و سیاه موی بود، و الله اعلم.  
و از انفعالات آنکه، چون چیزی گرم را لمس کند یا بخورد، فی الحال گرم شود. و به  
چیزهایی در او رطوبت و تری بود، میل قوی داشته بود و در حرکت قوت از وی ساقط  
شود. سبب آنکه حرکت در حرارت زیادت می‌کند و حرارت موجب سقوط قوت بود.

و اما علامت مزاج سرد:

ضد آن است که ذکر کرده شد:

از افعال نفسانی آنکه اندک فهم و کند ذهن و ثقیل اللسان و دیر حرکت بود.  
و از افعال حیوانی آنکه بُزْدِل و ضعیف نبض و آواز بود.  
و از قوت مصوره آنکه ضعیف الاعضاء بود.  
و از قوت مولده آنکه اندک شهوت بود.  
و از قوت نامیه آنکه بطیء النشو و النما بود.  
و از قوت غذایی آنکه ضعیف هضم و کثیر اللحم و سفید رنگ بود.  
و از قوت دافعه آنکه موی او اندک بود و به زردی زند.  
و از انفعالات آنکه از لمس سرد و غذا و هوای سرد متأثر شود.

اما علامت مزاج تر:

از قوت نفسانی آنکه بلید و بسیار خواب بود و نزدیک کارهای قوی لرزه بر وی افتد و ضعف بعد از جماع پیدا شود.

و از قوت حیوانی آنکه اندک جلادت و قوت بود و از تعب در تعب<sup>۱</sup> افتد.

و از قوت مصوره [آنکه] رگ های او نرم و بشره و پوست روی او تنک بود.

و از قوت غذایی، آنکه [17b] نیک فریه بود و گوشت او سست بود.

و از قوت هاضمه، آنکه رطوبت از او بسیار رود مثل آب منی و آب دهان و نرمی طبیعت و بدی هضم و بیرون آمدن پلک چشم.

و از قوت دافعه آنکه اندک موی و تنک پوست بود.

و از انفعالات آنکه لمسش سخت بود و لین الملمس بود<sup>۲</sup> و سستی اعضاء حاصل شود نزدیک خوردن آبهای خنک و گرانی از چیزهای بارد.

اما علامت مزاج خشک:

ضد آن است که ذکر رفت.

اما از افعال نفسانی [آنکه] حواسش صافی بود و اندک خواب و بسیار قوت و در مشقتها صبور بود.

و از افعال حیوانی آنکه با کینه بود.

و از قوت مصوره آنکه مفاصل و رگهای او ظاهر بود.

و از قوت مولده آنکه بسیار شهوت نبود.

و از قوت غذایی آنکه درشت بود.

و از قوت هاضمه آنکه قلیل الرطوبة<sup>۳</sup> بود.

و از قوت دافعه آنکه خشکی بر طبیعت او غالب بود و موی او بیشتر بود از کسی که

مزاج تر دارد و کمتر از کسی که مزاج گرم دارد.

و از انفعالات آنکه شدید اللمس بود و نحافت و لاغری زود بدو رسد از تأثیر چیزهای

۱. متن عربی: عن التعب و الكد.

۲. متن عربی: و اما من الانفعالية فان يكون رخو الملمس.

۳. اساس: قلیل الرطوبت.

خشک، و به مرطبات منفعت گیرد.

### اما علامت مزاج گرم خشک:

اما از افعال نفسانی آنکه فطانت و زیرکی داشته بود؛ اما قوت حافظه او از قوت متفکره با قوت تر بود. سبب آنکه حفظ به خشکی کامل می‌گردد؛ و اما فکر عبارت است از انفعال صورتی [17b] به صورتی دیگر، و این کامل نمی‌شود مگر به رطوبت.

و مصنف - رحمه الله - می‌گوید که این کس را حواس در غایت صفا بود و قوت متحرکه در غایت کمال.

و از افعال حیوانی آنکه شجاع و دلیر بود و نبض و نفس او در غایت سرعت و حرکت بود.

و از قوت مصوره آنکه فراخ و رگ‌های او بزرگ بود.

و از قوت مولده آنکه بسیار شهوت بود و اندک منی.

و از قوت غذایی آنکه خشک اندام بود.

و از قوت هاضمه آنکه هضم غذاهای غلیظ بهتر تواند بود و هضم غذای لطیف همچنان نتواند کرد.

و از قوت دافعه آنکه قلیل المستفرغ بود و موی سر او سیاه، و زود زیادت شود. و در حالت جوانی، انبوه و بسیار بود و چون روزگار بر وی بگذرد، اصّلع گردد و رنگش گندمگون شود.

و از انفعالات آنکه حرّ اللمس<sup>۱</sup> بود با صلابت<sup>۲</sup>، و به چیزهای سرد و تر نفعی عظیم یابد و از چیزهای گرم و خشک در زحمت افتد.

### اما علامت مزاج گرم تر:

از افعال نفسانی آنکه نیک ذهن بود؛ فاما فکر او بهتر بود از حفظ، و قادر بود بی زحمتی بر فکر؛ و حواسش در غایت<sup>۳</sup> صفا نبود، و قوت متحرکه نیز در غایت قوت

---

۱. اساس: جر اللمس.

۲. اساس: صلابه.

۳. اساس: غایه.

نبود.

و از افعال حیوانی آنکه نبض و نَفَس او بزرگ بود؛ ولیکن در آن مزاج آن سرعت و حرکت که در مزاج گرم است نبود. و صاحب این مزاج شجاع بود و دلیر، نه به غایت<sup>۱</sup> و مقرون به ثبات [18a] دایم نباشد.

و از قوت مصوره آنکه اعضای او بزرگ بود و سینه او فراخ ولیکن رگهای مفاصل او ظاهر نبود.

و از قوت مولده آنکه قادر بود بر مجامعت بسیار.

و از قوت غذیه آنکه بسیار گوشت و اندک پیه بود.

و از قوت هاضمه آنکه هضمش متوسط بود و امراض متعقنه<sup>۲</sup> زود بدو رسد.

و از قوت دافعه آنکه کثیر المستفرغ بود از هر نوع از عرق و بول و بواسیر و بوی زیر بغل. و موی او متوسط بود.

و از انفعالات آنکه لمسش گرم و تر بود، و از چیزهای سرد و خشک نفعی عظیم بیند، و از گرم و تر به رنج افتد<sup>۳</sup> و رنگش به غایت سرخ بود.

اما علامت مزاج سرد و خشک، و سرد و تر:

ضد آن است که ذکر کرده شد و در تطویل فایده‌ای نیست.

و مصنف رساله گوید: شنیدم که یکی از معبران خواب بر بعضی از پادشاهان در آمد و گفت: معبران دیگر چون خواب بر ایشان عرضه کنند، بعد از آن جواب گویند و تأویل کنند، فاما من خبر کنم پادشاه امشب چه در خواب خواهد دید و بامداد تعبیر کنم.

پادشاه از این سخن در تعجب افتاد و گفت: بگو چه در خواب خواهم دید؟

گفت: خود را در دوکان<sup>۴</sup> صباغی در خواب بینی که جامه‌ها را سیاه و کبود می‌کنی.

پادشاه در تعجب افتاد. آن هنگام که در خواب شد این خواب به عینه مشاهده افتاد

و تعجب زیادت شد. [18b] پس آن معبر را طلب فرمود و گفت: چگونه شناختی؟

۱. اساس: غایه.

۲. اساس: متعقنه.

۳. اساس: افتاد.

۴. چنین است در اساس.

گفت: این معرفت آسان است. به سبب آنکه مجموع علامات مزاج سرد و خشک و غلبه خلط سیاه در حق تو ظاهر است و هر کس که چنین بود حفظ او قوی بود. پس من خبر کردم که در مقام صباغین خواهی بود، این معنی عجیب نمود و استماع کلام عجیب موجب بقای آن کلام بود در خاطر. و دیگر آنکه استیلاء و غلبه خلط سیاه بر بدن مناسب آن است که در خواب رنگ مناسب آن پیش آید؛ و الله اعلم.

### فصل چهارم

#### در علامات مزاج معتدل

صاحب این مزاج را علامت از افعال نفسانی آن است که هر وقت که قوت در وی به کمال بود، بهتر باشد.

و مصنّف - رحمه الله - می‌گوید: ظنّ من آن است که کمال جمیع قوت‌های باطنه امری است متعذّر؛ سبب آنکه رطوبت معاون است بر آسانی فکر [و] مانع است از قوت حافظه، و یبوست ضد این است. و نیز رطوبت<sup>۱</sup> مانع است از صفای حواس، پس چگونه ممکن بود حصول کمال در این احوال. اگر گوییم نفس در این مستغنی بود از آلت جسمانی، این کلام مستقیم بود.

و اما قوت متحرکه هر چند قوی بود، بهتر بود.

اما تهوّر و جُبْن و غضب و قسوت<sup>۲</sup> و مهربانی و سبکساری و وقار فضیلت آن در توسط بود.

اما قوت مصوّر، پس اعتدال در وی آن است که [19a] رگ‌ها نه ظاهر<sup>۳</sup> بود و نه پوشیده.

و اما قوت مولده را هم اعتدال در توسط است.

و اما قوت نامیه را هم اعتدال در آن است که میان فریبهی و لاغری بود.

و اما قوت غاذیه را اعتدال در گردانیدن غذاست به آنچه مطلوب غذا بود؛ هر چند

۱. اساس: رطوبه.

۲. اساس: قسوه.

۳. اساس: طاهر؛ متن عربی: ظاهره.

کامل بود، به اعتدال نزدیک تر بود.

و قوت هاضمه را اعتدال آن است که میان سوختن و خامی بود.  
و قوت دافعه چنان باید که معتدل الحال بود در بیرون کردن فضول از مجاری معتاد.  
اما علامت مزاج غیر معتدل:

آن است که بعضی اعضاء مناسب نبود با بعضی در مزاج یا در هیأت:  
اما در مزاج آنکه هر عضوی به در آید از اعضای رئیسه سوی مزاج دیگر.  
و اما آنچه در کیفیت ترکیب و هیأت بود: چنانچه مردی عظیم چکاد بود و روی و گردن و پای او پر گوشت بود،<sup>۱</sup> گویی که روی او نیمه دایره است، پس اگر دو زفرش بزرگ بود، در غایت اختلاف<sup>۲</sup> بود. و همچنین اگر پیشانی و سر او گرد بود، فاما رویش دراز بود و گردن او ستبر و در دو چشم او بلادت و کندی بود، آن کس از خیر و نیکویی دور باشد.

### فصل سوم

#### در علامات مزاج دماغ است

و آن بر چند وجه است:

**اول** تعلق به قوت مصوره دارد، بدانکه هیكل سر که معتدل است آن است که از پیش و پس بیرون آمده باشد و از هر دو طرف دیگر در گو نشسته بود [19b]، مثل مومی که دست در وی فروبرند. اما آنچه از پیش بیرون آمده باشد، بطن مقدم دماغ است و اعصاب حس از آنجا روید. و اما آنچه از پس بود موضع رسن نخاع است و اعصاب حرکت<sup>۳</sup>. و برون آمدن پس سر فاضل تر بود؛ زیرا که دلالت کند که آن اعصاب بر حرکت قوی تر و صابترند. و گفته اند سر چون مربع بود، نکوهیده و مذموم باشد. و آنچه از دو طرف بیرون آمده بود همچنین، مگر آنچه به قوت قوت مصوره بود. و دلیل بود بر وی،

۱. متن عربی: و أما الذی فی التركیب فهو الرجل العظیم البطن، القصیر الأصابع، المستدیر الوجه، أو العظیم الهامة جداً أو

الصغیر الهامة جداً اللحیم الوجه و العنق و الرجلین.

۲. اساس: احتلاق.

۳. اساس: حرکت.

شکل گردن و سینه و مقدار آن.

وجه دوم آنکه از مقدار سر معلوم شود. و جالینوس حکیم گفته است خُردی سر دلیل بُودُ بر قباحت هیأت دماغ، سبب آنکه قوتش ضعیف است. و اگر با آن، بدی<sup>۱</sup> شکل جمع شود در غایت رداثت بُودُ. و اگر نیکو شکل بود رداثت کمتر بود؛ اگر چند از رداثتی خالی نبود. و از برای این است که اصحاب فراس‌ت گفته‌اند: این آدمی لجوج و بد دل بود و در کارها متحیر و سرگردان. اما بزرگی سر اگر با آن نیکویی شکل و ستبری<sup>۲</sup> گردن و فراخی سینه جمع شود، در غایت جودت و نیکویی بود. و اگر چیزی از این شرایط مفقود و مختل شود، آن بر چند وجه است:

اول بزرگ سر<sup>۳</sup> و ضعیف گردن و خُرد سینه و پشت بُودُ؛ و این دلالت کند که برین<sup>۴</sup> بزرگی سر [20a] سبب قوت قوه مصوره<sup>۵</sup> نیست، بلکه مواد فضلیه است و هر وقت که چنین بود دماغ ضعیف بود، و صاحب آن از زکام و دردسر و درد گوش در زحمت بود؛ سبب آنکه ضعف اعضاء، موجب وجود فضلات است و آن به واسطه عجز است از اصلاح غذایی که به وی می‌رسد.

دوم آن که خُرد سر و قوی سینه و پشت و گردن بود، و این آدم شجاع بود و در کارها دلیر<sup>۶</sup> قلیل التأمل بود.

سوم آنکه خُرد سر و خُرد گردن و سینه و پشت بُودُ، و این آدمی در جمیع کارها ضعیف بود.

۱. اساس: بری، در متن عربی واژه «رداثة» آمده که به قیاس با آن اصلاح شد.

۲. در نسخه اساس، این واژه ناخواناست که به قیاس برابر آن در متن عربی که واژه «غلط» است، واژه «ستبری» ضبط گردید.

۳. اساس: بزرگی سر. به قیاس با اصطلاح «کبیر الرأس» متن عربی و برای هماهنگی جمله یاد شده، ضبط «بزرگ سر» ضبط گردید.

۴. احتمالاً باید چنین باشد: دلالت کند بدین که.

۵. اساس: باصره. به قیاس با متن عربی اصلاح شد.

۶. اساس: دلیر و در کارها.

۷. اساس: نوع سوم.

اول<sup>۱</sup> از دلایل دماغ آن است که تعلق احوال فروع<sup>۲</sup> دماغ و توابع سر داشته باشد و آن اعضاء: چشم و زبان و روی و کام و زفر و گردن و رگها بود.

اما احوال چشم، دلالت کند بر احوال دماغ از چند وجه:

آنکه بزرگی رگهای چشم دلیل کند بر گرمی جوهر دماغ؛ دیگر<sup>۴</sup> خشکی و بی‌آبی چشم دلیل بود بر خشکی دماغ؛ و رفتن اشک بی سببی ظاهر دلیل بود بر امراض حادثه<sup>۵</sup> در دماغ و اورام، علی‌الخصوص که آب از یک چشم آید و چشم دیگر گشاده ماند، چنانچه در علت قرانیطس و در یشرعت است و آنچه فرو خوابانیده بود و به دشواری و زحمت گشاده شود، چنانچه در یشرغست و گاه گاه در قرانیطس نزدیک انحلال قوت دلالت کند بر آفت عظیم<sup>۶</sup>.

آنکه بر هم زدن چشم [20b] و مفشول [؟] دلیل جنون و دیوانگی بود. و آنکه در یک موضع نگرده، دلیل مالیخولیا باشد. و گاه باشد که از کیفیت حرکات چشم استدلال گیرند بر اوهام دماغ از غضب و خشم و ترس و غم و غیر آن.

بیرون آمدن چشم از حدقه در بیماریها، دلیل بود بر ورم و امتلاء اوعیه دماغی؛ و دور فرو شدن چشم، دلیل بود بر تحلیل کثیر از جوهر دماغ، همچنان که در بیداری بسیار و در عشق<sup>۹</sup> بود.

و چشمی که در صحت بیرون آمده بود یا به اندرون فرو رفته، دلیل بود بر آنچه مناسب بعضی از این بیماریها بود که ذکر رفت.

۱. متن عربی: النوع الثالث من دلائل الدماغ و ما يتعلق بأحوال فروع و توابعه و تلك الأعضاء هي العين و اللسان و الوجه و مجاری اللهاة و اللوزتين و الرقبة و الأعصاب اما العين.

۲. اساس: فروغ. به قیاس با متن عربی اصلاح شد.

۳. متن عربی: + الثانی؛ اساس: به اندازه یک کلمه سفید است.

۴. در متن عربی، به جای واژه «دیگر»، «الثانی» آمده است.

۵. اساس: امراض ماده، به قیاس با متن عربی تصحیح شد.

۶. متن عربی: و يكون في قرانیطس عند انحلال القوة تدلّ علی آفة عظيمة.

۷. متن عربی: + الثالث؛ اساس: به اندازه یک کلمه سفید است.

۸. عربی: + الرابع؛ اساس: سفید است.

۹. متن عربی: كما يعرض في السهر و الطرب و العشق.



اما احوال زبان: سفیدی زبان دلالت کند بر یسرغش؛ و زردی در اوّل و سیاهی در کرتّ دوم دلیل بود بر قرانیطس؛ و غلبه زردی ابراً<sup>۱</sup> سبزی رگ‌هایی که پشت<sup>۲</sup> زبان است، دلیل بود بر صرع.

و بدان که دلالت چشم بر دماغ، قوی‌تر است از دلالت زبان بر دماغ؛ به سبب آنکه رنگ زبان به سبب معده بود.

اما دلایلی که از او توان گرفت: پس می‌گوییم دلیل رنگ‌ها، تفصیل آن ذکر کرده شود، اما فربهی روی و سرخی دلالت کند بر غلبه خون؛ و لاغری روی با زردی دلالت کند بر غلبه صفراء؛ و لاغری روی و گرفتگی آن دلالت کند بر سوداء؛ و انگیختگی<sup>۳</sup> روی دلیل بود بر غلبه تری.

اما دلایلی که از گردن توان گرفت: اگر گردن قوی و ستر بود، دلیل بود بر قوت دماغ؛ و اگر کوتاه و باریک بود ضدّ این باشد؛ و اگر [21a] قابل باشد مر ریش بد<sup>۴</sup> و اورام را سبب در آن ضعف گردن نیست، بل سبب ضعف قوه هاضمه است که در دماغ بود و قوت قوه دافعه که در دماغ است.

### فصل چهارم

#### در علامات مزاج چشم‌هاست

و آن چند نوع است:

اوّل آنکه اگر حرکت چشم خفیف بود، دلالت کند بر گرمی یا خشکی؛ و اگر حرکت چشم ثقیل باشد، دلیل کند بر برودت و رطوبت.

۱. به قیاس متن عربی افزوده شد.

۲. عربی: تحتّه.

۳. گویا مترجم دچار لغزش شده باشد. این خطا در بسیاری از نوشتارهای پزشکی کهن پارسی و عربی، تصحیف دو واژه «تهیج» و «تهیج» به چشم می‌خورد. «تهیج» به معنی تحریک و برانگیختگی است و «تهیج» به معنی ورم و آماس شدگی است که پزشکان امروزی به آن اِدِم می‌گویند. جالب آنکه این دو واژه هم در گذشته و هم در امروزه در پزشکی به فراوانی برای رسانش مفاهیم به کار گرفته می‌شده است؛ متن عربی: تهیج.

۴. لطف الله هروی در برابر واژه پزشکی خنازیر - خوکان - که از بیماری‌های پوستی است، واژه «ریش بد» (زخم بد) آورده است که در متون کهن، پارسی و عربی، نیز معمولاً از دو واژه خنازیر و خوکان / خوک برای این بیماری یاد کرده‌اند؛ خنازیر: آماسی غده‌ای شکل که در گلو پدیدار گردد و دژپه (ناظم الاطباء، فرهنگ نفیسی)

**دوم**<sup>۱</sup> آنکه اگر رگ‌ها غلیظ و فراخ بود، دلالت کند بر حرارت؛ و اگر تنگ و خفیف بود، دلالت کند بر برودت؛ و اگر خالی بود، دلیل کند بر خشکی؛ و اگر ممتلی بود، دلیل بود بر بسیاری آب.

**سوم**<sup>۲</sup> هر رنگی که در چشم بود، دلیل بود بر خلطی غالب که مناسب آن رنگ است. سرخی رنگ دلیل بود بر خون؛ و زردی دلیل صفراء؛ و ارزیزی دلیل بلغم؛ و گرفتگی دلیل سوداء.

**چهارم**<sup>۳</sup> حُسنِ شکل دلالت کند بر کمالِ قوتِ مصوره در اصلِ خلقت؛ و قبحِ شکل دلالت کند بر ضدّ این.

**پنجم**<sup>۴</sup> بزرگی چشم و خردی به حسب آن است که در سر گفته شد.

**ششم**<sup>۵</sup> آنکه اگر چیزی به نهان از دور و نزدیک ببیند، سبب قوت مزاج بود؛ و اگر از دور و نزدیک ضعیف ببیند، دلیل فسادِ خلقت بود، و اگر از نزدیک ببیند، هر چند دقیق بود و از دور نبیند، پس روح باصره صافی بود، نه به غایت. و الله اعلم. [21b] و اطباء گفته‌اند این چشم وفا نکند مر انتشار را به سبب رقت و تنگی او؛ و اگر از دور نیک ببیند و از نزدیک، همچنان روح باصره قوی بود. فاما تیره و تر بود و صافی نشود مگر به حرکت دور نگرستن.

**هفتم**<sup>۶</sup> آنکه اگر خشک بود و پیخ<sup>۷</sup> نبندد، پس دلیل خشکی بود، و اگر پیخ [به افراط]<sup>۸</sup> بندد، دلیل رطوبت بود.

۱. اساس: ۲.

۲. اساس: ۳.

۳. اساس: ۴.

۴. اساس: ۵.

۵. اساس: ۶.

۶. اساس: ۷.

۷. متن عربی: ترمص، از مصدر «رَمَصَ» خِم چشم که در گوشه چشم گرد آید و خشک شود و به فارسی پوخ و پیخ نیز گویند (ناظم الاطباء، فرهنگ نفیسی).

۸. به قیاس متن عربی افزوده شد.

### فصل پنجم

#### در احوال زبان است

بهترین زبان‌ها در قدرت بر سخن گفتن آن است که در طول و عرض معتدل بود. سبب آنکه اگر در طول زاید بود، طرف او به مخرج حروف ملتصق بشود؛ و اگر ناقص بود، به سبب نقصان به مخرج حروف نرسد؛ اما وقتی که معتدل شود، طرف او به مخرج حروف واصل شود و قدرت او بر کلام به باشد؛ و اگر زبان بزرگ و پهن شود و یا خرد شود، مثل آنکه تشنج دارد، صاحب او بر کلام قادر نباشد. و الله اعلم.

### فصل ششم

#### در احوال آوازه‌است

بدانکه آواز بزرگ ستبر دلیل بود بر قوت حرارت؛ سبب آنکه حرارت موجب فراخی روده، و فراخی روده موجب بزرگی آواز بود. و گفته اند حرارت، موجب بزرگی نفس است و موجب فراخی سینه، و این معنی موجب شجاعت بود. پس ثابت شد که آواز بزرگ گران دلیل شجاعت بود.

اما آواز خرد دلیل بود بر تنگی حنجره و این در وقت [22a] سرما بود و آن موجب خردی نفس و تنگی سینه بود، و این از علامات ضعف است.

اما آواز صافی دلالت بود بر خشکی؛ و آواز که گرفتگی دارد و فضله با او در مخرج پیدا شود، دلیل رطوبت شش بود؛ و آواز که با او هیچ آمیخته نبود و تنگی بر قرار بود، بعضی گفته‌اند دلالت کند بر اعتدال، سبب آنکه ملاست<sup>۱</sup> آواز تابع ملاست رگ‌ها و شش‌ها بود، و ملاست آن تابع اعتدال مزاج بود و خشونت آواز همچنین دلیل بود بر خشونت رگ‌های شش و آن تابع خشکی مزاج بود.

و بعضی گفته‌اند آواز خوش دلیل حماقت بود، سبب آنکه آواز که گران و بزرگ بود، رایق<sup>۲</sup> نباشد بلکه آواز خوش آواز تیز نرم است، و حدت آواز حاصل نمی‌شود مگر به تنگی شش و حنجره، و تنگی حنجره از برودت غریزی حاصل می‌شود، و این معنی

---

۱. ملاست: نرمی و صافی و همواری، ضد خشونت و درشتی (ناظم الاطباء، فرهنگ نفیسی).

۲. متن عربی: طیباً؛ رایق: صاف و لطیف (دهخدا: لغت‌نامه).

دلالت کند بر استیلای برودت بر شش و دل؛ و هر وقت که چنین بود رطوبات دماغیه به حرارت دل نضج نیابد و این موجب بلادت و احمقی بود. و الله اعلم.

### فصل هفتم

#### در علامات احوال دل است

و علامت دل گرم بر سه قسم است:

یکی از آن خاصیت هایی است که مساوی بود با حرارت دل.

**دوم** احوال که موجب اسباب دیگر بود غیر گرمی دل، و آن گاه دلیل [22b] گرفتن به حصول آن بر گرمی دل دشوار بود.

**سوم** احوال است که منافی آن باشد اعضای دیگر. پس آن هنگام ممکن نباشد استدلال گرفتن به عدم آن احوال بر عدم حرارت دل.

اما **نوع اول** پس، بزرگی نبض و نفس و سرعت و تواتر ایشان است و شجاعت و تهوّر قوی و غضبی کامل.

اما **نوع دوم** پس فراخی سینه بود. سبب آنکه فراخی سینه گاه بود که سبب گرمی دل بود، و گاه بود که سبب دیگر باشد، مثل آنکه دماغ عظیم بود. پس واجب بود که نخاع نیز عظیم بود؛ و چون نخاع عظیم بود، فقاراتی که شامل است مر آن نخاع را بزرگ بود؛ و چون فقارات بزرگ بود، واجب است که اضلاع مرکبه از آن فقارات بزرگ بود؛ و این موجب آن است که سینه چون مؤلف از آن اضلاع است فراخ بود. پس ثابت شد که فراخی سینه گاه بود که به حرارت دل بود، و گاه بود که سبب بزرگی دماغ. پس بر این تقدیر ممکن نبود استدلال گرفتن به فراخی سینه بر حرارت دل. اما چون حاصل شود فراخی سینه با خردی سر، آن دلیل عظیم بود بر برودت دل. اما در وقتی که سینه و سر هر دو بزرگ بود، حکم کردن ممکن نبود بلکه واجب بود رجوع به سایر علامات.

اما **نوع سوم** پس حرارت ملمس بدن بود و بسیاری موی در پیش سینه و سر استخوان [23a] پهلو که از طرف شکم بود و این سبب آن است که حرارت دل موجب

۱. اساس: ۲.

۲. اساس: ۳.

چنین چیزها بود، مگر آنکه حرارت دل، وقتی که جگر سرد نشده باشد؛ اما در وقتی که جگر سرد بود حرارت دل موجب اینها نبود؛ و چون چنین بود، عدم اینها بر عدم حرارت دل دلیل نتوان گرفت.

این مقدار از شرح علامات امزجه این اعضاء در این باب کافی بود.

### باب دوم<sup>۱</sup>

#### در مقتضیات سال‌های عمر بود

یعنی سنّ نمو و افزون شدن و این تا سال بیستم بود؛ و سنّ وقوف یعنی بر یک حال بودن و این تا چهل سال بود؛ و سنّ کهولت یعنی تمام رسیدن تا سال شصت بود؛ و سنّ شیخوخت یعنی پیری و این تا آخر عمر بود.

بدان که سنّ نما<sup>۲</sup> حاصل می‌شود از امور بدنی در وی، مثل بودن طبیعت زایده و در حرارت و رطوبت معتدله، پس بر طبیعت خون و بر طبیعت بهار و مثل طبیعت اوّل مستی؛ و این آدمی به غایت مستعدّ فرح و سرور بود. و حاصل می‌شود از امور نفسانی مثل بودن نفس خالی از عقایدِ راسخه و تجربه بسیار در خیرات و شرور. و متفرّع می‌شود برین حالت بدنی و حالت نفسانی اخلاق و احوال.

**اوّل** آنکه شهوت و نیرویی که مقصور بر اموری بود که به مطاوعت بدن باشد چون نکاح و لباس و بوی‌های خوش و [23b] امثال آن بر ایشان غالب بود.

**دوم**<sup>۳</sup> آنکه ملول باشد در همه کارها و زود از حال به حالی بگردند. سبب آنکه مزاج گرم و تر قبول تصوّرات به زودی نماید و زود ترک کند و در آن تصوّرات چون به مقصود رسد، به دیگری میل کند.

**سوم**<sup>۴</sup> آنکه دوستی کرامت و بزرگی بر ایشان غالب بود و به جمع مال میلی چندان نمایند بدان جهت که زحمت و مشقّتِ درویشی بکشیده‌اند.

---

۱. متن عربی: الفصل الثامن.

۲. نما: نَمَاء و نَمَو.

۳. اساس: ۲.

۴. اساس: ۳.

**چهارم**<sup>۱</sup> آنکه طبایع ایشان به هر چیز که بگویند میل کند به موجب فرح و خوشدلی که در ایشان است و چنانچه ذکر کردیم تجربه نیافته باشند و غالب بر طبیعت ایشان تا خیرات بود نه شرور آفات.

**پنجم** آنکه غالب باشد بر ایشان شرم و حیا، سبب آنکه در فواحش شروع نکرده باشند که سبب بی شرمی بود و بر فطرت اصلی باقی مانده باشند. و نیز [به] سبب اندکی تجربه و علوم نفس خود را در کارها مقصر دانند.

**ششم** آنکه غالب بود بر ایشان مرحمت بر غیر و دور بود از طبیعت ایشان غلظت و سخت دلی. و سبب آن است که ذکر کردیم.

اما سنّ حدائث و جوانی، شک نیست که سنّ کمال است و خشکی و گرمی در آن طبیعت لابد<sup>۲</sup> بود. و این نیز موجب انواع اخلاق است:

**اول** آنکه شادی دوست دارند، و سرور و فرح تمام و کامل نمی‌شود مگر به معاشرت [24a] و مصاحبت. لاجرم دوستان و یاران را دوست دارند، نه از برای آنکه منافع عقلیه حاصل است، بلکه از برای حصول لذت و از برای این است که هزل و بازیچه دوست دارند.

**دوم**<sup>۳</sup> آنکه در نیکویی گمان به نفس افراط کنند و در نفس خود همه چیز را به کمال دانند و تصور کنند.

**سوم**<sup>۴</sup> آنکه غضب بر ایشان غالب بود. و هر وقت که غضب غالب شود خوف کمتر بود؛ سبب آنکه خوف و غضب با یکدیگر جمع شوند و بدین سبب بر ظلم کردن ظاهر اقدام نمایند، اگرچه زیان و رسوایی به ایشان رسد. اما با این همه، غالب بر طبیعت ایشان مرحمت و نرم دلی بود؛ به جهت آنکه آدمی را مظلوم شناسند. فی الجمله توقع کرم و بخشش از ایشان بیش بتوان<sup>۵</sup> کرد که از پیران.

۱. اساس: ۴.

۲. اساس: را بد؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد.

۳. اساس: ۲.

۴. اساس: ۳.

۵. اساس: نتوان.

اما سنّ شیخوخت، بدان که این سنّ غلبه برودت و خشکی بود بر مزاج، و سنّ بسیاری تعلّلات و تصوّرات و بسیاری تجربه و وقایع بود. و این احوال بدنیه و نفسانیه موجب اخلاق بسیار است و آن در حقیقت ضدّ اخلاقی است که در سنّ نمو بود:

**اول** آنکه از برای هرکس تواضع نکنند؛ پس سبب خشکی که غالب است بر مزاج ایشان. و دیگر آنکه بسیاری تجربه ایشان موجب توقّف بود در کارها. و این معنی موجب قلّت تواضع و [24b] انقیاد بود.

**دوم**<sup>۱</sup> آنکه بر هیچ چیز حکم جزم نکنند مگر بر آنکه تجربه بسیار یافته باشد؛ پس همه چیز بر حکم ماتقّدّم بود. و اگر در مستقبل از کاری حدیث کنند در آن شک برند و به لعلّ و عسی عبارت کنند و این موجب خُلّقی دیگر بود و آن این است که عادت ایشان نبود در محبّت و بغض مبالغه نمودن؛ بلکه در دوستی چون دشمنان باشند و در دشمنی چون دوستان.

**سوم**<sup>۲</sup> آنکه در جمع مال رغبت نمایند بیشتر از آنکه در حاصل کردنِ حمد و ثنای حضرت آفریدگار<sup>۳</sup> و این سبب تجربه ایشان است احوال درویشی را.

**چهارم**<sup>۴</sup> آنکه اخلاق و خصال ایشان ناپسندیده بود، سبب بسیاری تجربه ایشان و حقیر شمردن غیر خود را، سبب آنکه هر چیز را باز مشاهده کرده‌اند، بارها مثل آن مشاهده کرده‌اند و این موجب قلّت تعظیم و انقیاد بود.

**پنجم**<sup>۵</sup> آنکه جُبْن مستولی بود بر ایشان و سبب آن است که ذکر کردیم.

**ششم**<sup>۶</sup> آنکه علم ایشان به عاقبت کارها تمام بود و این سبب بسیاری تجربه بود.

**هفتم**<sup>۷</sup> آنکه ایشان بر خلاف جوانان باشند در امور محرّکه، بلکه ایشان به سوی

۱. اساس: ۲.

۲. اساس: ۳.

۳. حضرت آفریدگار، افزوده از لطف الله هروی است.

۴. اساس: ۴.

۵. اساس: ۵.

۶. اساس: ۶.

۷. اساس: ۷.

سکونت<sup>۱</sup> مایل تر باشند، و این سبب خشکی مزاج ایشان است و بدین سبب در کارها ترسناک باشند. [25a] و از برای ترس و بد دلی بود که حرص بر جمع مال بر ایشان غالب بود و شهوت ایشان در مناخج و مناظر کم بود، و این سبب زوال حاجت ایشان است از آنکه شهوت خوردن بر ایشان غالب تر بود، و این سبب مزاج سرد و خشک بود و از توابع آن مزاج آن است که دوستدار عدل و امراء عالم<sup>۲</sup> باشند و این سبب ضعف و بددلی بود؛ زیرا که میل به عدل از برای دوستی سلامت بود یا از فضیلت نفس بود و یا سبب استیلاء خوف بر نفس. و فرق میان آن دو قسم است که اگر دوستی عدل از اول عمر بود تا آخر از قسم دوم<sup>۳</sup> بود، و اگر در سن شیخوخت حاصل آید از قسم اول<sup>۴</sup> بود.

هشتم<sup>۵</sup> آنکه بی‌شرمی غالب بود بر ایشان؛ و این سبب آن است که قبایح بسیار مشاهده کرده‌اند از نفس خود یا از نفس غیر بارهای بسیار، و بسیاری مشاهده موجب قلت وقع<sup>۶</sup> بود.

نهم<sup>۷</sup> آنکه امید ایشان به خیرات کمتر بود، و این سبب آن است که احوال عالم بسیار مشاهده کرده‌اند و غالب بر اهل عالم حرمان و نومیدی بود و بدین سبب، خوف و اندوه ایشان بسیار بود و بهجت و سرور کمتر بود.

دهم<sup>۸</sup> آنکه غضب بر و ضعیف بود، اما حدت، به سبب آنکه مزاج ایشان مشابه مزاج بیماران است، و همچنانکه بیمار سریع الغضب بود، اینجا نیز چنین بود. [25b] و اما سبب ضعف از برای این آنکه استیلاء خوف و بددلی بر ایشان منع نماید از استکمال غضب.

۱. سکونت: سکون، آرامش.

۲. متن عربی: محبتین الی العدل و للامراء العادلین.

۳. متن عربی: قسم اول.

۴. متن عربی: قسم دوم.

۵. اساس: ۸.

۶. متن عربی: قلة الوقع؛ وقع: اعتبار، عزت، قدر و منزلت (دهخدا، لغت‌نامه).

۷. اساس: ۹.

۸. اساس: ۱۰.



**یازدهم** آنکه ذکر کردیم که چون بر ظلم صریح مایل [نبود]؛ پس می‌گوییم که شیخ رغبت نکند در ظلم صریح، و این سبب استیلائی برودت بود بر مزاج او که موجب خوف و بد دلی بُود و خوف و بد دلی مانع‌اند از اظهار غضب، مگر آنکه ظلم بر سبیل خفیه. و مکر از شیوخ بیشتر بود که از جوانان.

**دوازدهم** آنکه رحمت و مهربانی می‌کنند بر غیر خود، لیکن به سببی که مخالف رحمت جوانان بود؛ زیرا که جوان رحمت می‌کند سبب دوستی او مردمان را؛ اما مشایخ رحمت می‌کنند بر مردم سبب ضعف نفس خود و از ترس آنکه اگر بر کسی ظلم کند، آن ظلم سبب اقدام غیر بُود بر قهر او.

اما سنّ **کهولت** آن است که در مقدمه شیخوخت بود و از مقدار حسّ تنزل نکند و اخلاق ایشان متوسطه بود میان شجاعت و تهوّر و جبن؛ و همچنین میان تصدیق و تکذیب هر چیزی. و همت ایشان، آمیزنده بود نافع را به جمیل<sup>۲</sup>، و جدّ را به هزل، و عفو کردن با شجاعت؛ و بدین سبب فرمود: قوله - جلّ ذکره - «فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»<sup>۳</sup>، یعنی چون به چهل سالگی رسید و راست بایستاد، حکم و علم به وی دادیم.

و حکایت کنند که ملوک عجم اختیار نمی‌کردند [26a] با دشمنان قوی، مگر اصحاب این سن را، و این سبب آن است که قوّت عقلیه متکامله است در این سن و قوّت جسمانیه غیر متناقضه.

### باب سوم

#### در مقتضیات سایر احوال است

اما خداوندان نسب شریف راغب باشند در کرامت، و به پیش رفتگان خود مشابهت طلبند؛ [و] از قضایایی که [بر اوهام غالب است]<sup>۴</sup> گفته‌اند: ما هُوَ أَقْدَمُ فَهُوَ أَكْمَلُ وَأَتَمُّ،

۱. اساس: بود، به قیاس متن عربی و فحوای کلام تصحیح شد.

۲. متن عربی: و همهم مازجة للنافع بالجمیل.

۳. یوسف (۱۲): ۲۲.

۴. به قیاس متن عربی.

۵. به قیاس متن عربی.

یعنی هر چه قدیم‌تر است کامل‌تر و تمام‌تر بود، و از برای این است که کبر و بزرگی بر مردم ایشان این حال‌ها را ایشان را میل می‌دهد به عدل؛ الا آن است که این معانی باقی می‌ماند، اگر آثار اوایل باقی بود در میان ایشان، پس ایشان از آن آثار معطل می‌شوند در آخر الامر. و ایشان به سبب آن کبر و بزرگی تحمل مشقت تعلیم و ادب آموختن ندارند. و نیز رغبت نمی‌کنند در آموختن صنعت و حرفه‌ای که نفعی بدو رسد و بدین سبب، آخر الامر عاجز و محتاج می‌مانند.

اما اخلاق توانگران چند امر است:

**اول** آنکه عادت ایشان، تسلط و استخفاف بود بر مردمان؛ سبب آنکه در نفس‌های ایشان راسخ است قدرت بر خیرات، از برای آنکه [از] آن هنگام که مالک شدند مالی را که سبب قدرت است بر تحصیل مرادات، گویا مالک شدند جمیع چیزها را. و آن هنگام که اعتقاد کردند در نفس خود آن کمال را، لاجرم حمد و ثنا دوست دارند [26b] و در آن راغب باشند.

**دوم** آنکه حکم کنند که مردم در حق ما حسد دارند؛ زیرا که اعتقاد کرده‌اند در نفس خود کمال. و کمال موجب حسد است و از برای این آمده است در عرب که «كُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ».

**سوم** آنکه کسان باشند که در قدیم الایام توانگر بوده باشند، پس ایشان بیشترند از روی فریبی از کسانی که حال توانگر شده‌اند. و از برای آن گفته است علی بن ابی طالب - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - «عَلَيْكُمْ بِبُطُونِ شُبُعَتٍ، ثُمَّ جَاعَتْ فَإِنَّ آثَارَ الْكِرَمِ فِيهَا بَاقِيَةٌ وَإِيَّاكُمْ وَبَطُونًا جَاعَتْ ثُمَّ شُبُعَتْ فَإِنَّ آثَارَ اللُّؤْمِ فِيهَا بَاقِيَةٌ»<sup>۱</sup> یعنی بر شما باد به شکم‌هایی که سیر بوده باشند، پس گرسنه شده باشند؛ و پیرهیزید از شکم‌هایی که گرسنه بوده باشند، پس سیر گشته بود، چنانکه گفته‌اند:

#### شعر

دارنده چو نادار شود دستش گیر      نادار چو دارنده شود پستش گیر

۱. متن عربی: علیکم ببطون شبعته، ثم جاعت و ایاکم ببطون جاعت ثم شبعته.

زیرا که آثار لئیمی همچنان در وی باقی بود؛ و سبب این است که از درویشی متقدم بر نگاهداشتن مال، حرص نمایند و بخیلی کنند.

چهارم<sup>۱</sup> توانگران باشند که به ظلم صریح میل کنند؛ به سبب اعتقاد ایشان که مال، ایشان را از قدرت غیر منع خواهد کرد.

پنجم<sup>۲</sup> آنکه مال سبب قوت بود. اگر نفس در اصل جوهر خود به خیر میل دارد، مال سبب زیادتی شود در خیرات؛ و اگر در اصل جوهر خود به شر میل دارد، [27a] مال سبب زیادتی شود در شر. و آن هنگام که شهوت و اخلاق ناپسندیده بر نساء غالب بود از رجال، لاجرم نصیب ایشان در میراث کمتر آمد از نصیب رجال؛ چنانچه می‌فرماید قوله: - جَلَّ وَ عَلَى - «وَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»، مر مرد را نصیب دو زن از میراث.

اما اصحاب سعادت پس از اخلاق ایشان است تمتع گرفتن به لذات و قلت مبالات به احوال دنیا، و دائم در رضای خدای تعالی باشند و اعتماد بر توکل کنند؛ سبب آنکه اعتقاد کرده‌اند که نفع و لذت در بخت و سعادت بود، نه در کد و مشقت.

#### باب چهارم

##### در اخلاقی است که به سبب شهرها و مساکن حاصل شود

اما مساکن حاره، موجب فراخی مسام بود و آن موجب ضعف حرارت غریزی و تحلل روح بود؛ و به این سبب ساکنان آن مساکن خائف و ضعیف الهضم باشند.

اما مساکن بارده، ساکنان آن مساکن قوی دل و شجاع و قوی الهضم باشند؛ سبب آنکه استیلاء برودت به ظاهر موجب احتقان حرارت غریزی بود در باطن.

اما مساکن رطبه، ساکنان آن مساکن نیکو رنگ و نرم پوست باشند و ضعف و استرخاء در ریاضات، زود به ایشان رسد، و تابستان ایشان گرم چندان نباشد و زمستان چندان سرد.

اما مساکن یابسه، اهل آن مساکن را دماغ و مزاج خشک بود و تابستان و زمستان ایشان در غایت گرمی و سردی بود.

۱. اساس: ۴.

۲. اساس: ۵.

اما مساکن [27b] حَجْرِيَّة<sup>۱</sup>، پس هوای ایشان در تابستان گرم و در زمستان سرد و بدن‌های ایشان صلب بُوَد و بد خُلُق و متکبر باشند و در کارها مستعمل و مستعد<sup>۲</sup> باشد.<sup>۳</sup>

اما مساکن شمالیه، در حُکم مثل مساکن بارده باشد؛ و سبب استیلاء برودت بر ظاهر ایشان حرارت غریزی بر باطن قوی باشد، و این موجب شجاعت و اخلاق سبعیه بود. اما مساکن جنوبیه، مثل مساکن حازه بود و اهل آن مساکن را سر تا پا ممتلی باشد<sup>۴</sup> از ماده‌های تر، و ضعیف الاعضاء و ناقص القوی باشند در حسّ و حرکت. اما مساکن مشرقیه، اهل آن مساکن در اکثر احوال بدنیه و نفسانیه، فاضل باشند. اما مساکن مغربیه ضد این بود.

### مقاله سوم

#### در دلایل اعضای جزئیّه بود

بدان که دلالت او بر احوال تمام‌تر بُوَد از دلالت سایر اعضا بر آن احوال، و دلالت آن بر چند وجه است:

**اول** آنکه شَرَف آدمی به واسطه فهم و عقل و ذکر و حفظ بود و محلّ این احوال دماغ است؛ پس سر صومعه حواس بود و معدن حفظ و ذکر، و این دلالت کند بر اینکه سر اکمل اعضا بود و در ظهور احوال نفسانیه، پس دلالت احوال سر بر آثار نفسانیه تمام‌تر بود.

**دوم**<sup>۵</sup> آنکه کمال جسد به سبب حُسن بود، و نقصان جسد [به] سبب قُبْح؛ و محلّ حُسن و قُبْح جز روی چیزی نیست. اما سایر اعضا در حُسن و قُبْح مقابل‌اند. ایشان در

۱. اساس ناخواناست؛ متن عربی: الحجریه.

۲. متن عربی: و هم سیّؤ [سَيِّئ] الاخلاق فی الحروب.

۳. اساس: باشد؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد.

۴. اساس: + و؛ به قیاس متن عربی حذف شد.

۵. اساس: اول (؟). در کنار آن عدد ۲ آمده است.

۶. به قیاس متن عربی افزوده شد.

مقابله رو نظر نکنند [۴]¹. [28a]

سوم<sup>۲</sup> آنکه احوال ظاهره در وجه دلالت کند بر احوال باطنه؛ سبب آنکه خجالت را رنگی مخصوص است در وجه؛ و همچنین در غضب و ترس و شادی و غم. و این رنگها هر وقت که در وجه حاصل شود، دلالت او بر اخلاق باطنه و احوال نفسانیه قوی و کامل بود. پس ثابت شد که دلالت احوال ظاهره که موجود است در این عضو تمام‌تر است از دلالت احوال ظاهره که در باقی اعضاء بود.

پس می‌گوییم که اعضاء موجوده در سر، پیشانی و ابرو و چشم و بینی و لب و دندان و ذقن و گوش بود؛ پس احکام این اعضاء ذکر کنیم؛ بعد از آن احکام اعضاء دیگر.

### فصل اول

#### در دلایل پیشانی بُود

اول<sup>۳</sup> هر کس را که پیشانی فراهم آمده بود و [به] توسط مایل بود، غضوب و خشمگین باشد.

دوم<sup>۴</sup> هر کس را که پیشانی خُرد بود، جاهل باشد. سبب آنکه این دلالت می‌کند بر اینکه بطن اول از دماغ خُرد بود، آن مقدار که چاره نبود؛ و این موجب آفت بود در احوال دماغی مثل حفظ و ذکر.

سوم<sup>۵</sup> هر که پیشانی او بزرگ بود، کاهل و غضوب بود؛ سبب آنکه احتمال دارد که بزرگی پیشانی سبب کثرت ماده بود و این موجب کاهلی بود؛ و احتمال دارد که سبب قوت حرارت غریزی دماغی بُود و این موجب غضب بُود.

چهارم<sup>۶</sup> [28b] هر که پیشانی او بسیار شکنج بود، متصلّف و لافنده بود.

۱. چنین است در اساس؛ متن عربی: و اما سایر الاعضاء فلا یلتفت ای ما فیها من الحسن و القبح فی مقابله الوجه.

۲. اساس: ۳.

۳. اساس: ۳ (۴).

۴. اساس: ۴ (۴).

۵. اساس: ۳.

۶. اساس: ۴.

پنجم<sup>۱</sup> هر که پیشانی او گشاده بود، خصومت کننده و با شغب بود.

### فصل دوم

#### در دلالت ابرو

اول هر که ابروی او بسیار بود، صاحب او بسیار غم و اندوه باشد و لاغر سخن<sup>۲</sup>. و سبب آن است که بسیاری موی از ماده دخانیه بود. و بسیاری موی دلالت کند بر بسیاری ماده دخانیه که در دماغ است. پس دلالت کند بر استیلائی طبیعت سوداء بر دماغ، و آن موجب غم و اندوه بود.

دوم<sup>۳</sup> اگر ابرو دراز باشد یا مزلف، صاحب او متکبر و لافنده بود.

سوم<sup>۴</sup> هر که ابروی او میل سوی بینی داشته باشد به جانب زیر، لافنده و ابله بود.

### فصل سوم

#### در دلالت چشم است

بدان که احوال چشم را اعتبار از چند وجه است:

یا به مقدار اعتبار کنند مثل خردی و بزرگی، و یا به وضع اعتبار کنند، مثل آنکه فرورفته یا به در آمده بود.

یا به رنگ اعتبار کنند، مثل آنکه سیاه یا کبود باشد.

یا از پلک چشم اعتبار کنند، مثل آنکه ستبر یا مستوی یا منقلب.

و یا به حرکت اعتبار کنند، و یا به احوال گوشه‌های<sup>۵</sup> چشم، یا به مشابهت چشم مر

باقی چیزها را، یا سبب آنکه مرکب بود از این احوال.

پس این هفت نوع است:

۱. اساس: ۵.

۲. متن عربی: غَتَّ الْكَلَامُ.

۳. اساس: ۲.

۴. اساس: ۳.

۵. اساس: گوش‌های.

- نوع اول دلایلی است که مأخوذ از مقدار چشم بُود: پس می‌گوییم هر که چشم او [29a] بزرگ بُود، کاهل بود و این دلالت از مشابهتِ چشمِ دراز دنبال<sup>۱</sup> گرفته‌اند. و نیز بزرگی چشم، دلالت می‌کند بر بسیاری مواد رطبه در دماغ و این موجب بلادت بود.
- نوع دوم دلایلی است که مأخوذه از وضع عین بُود:
- ۱ هر که چشم او بیرون آمده بود، جاهل و بیهوده گو باشد و این دلالت از چشم حمار گرفته‌اند.
  - ۲ هر که چشم او فرو رفته بود خبیث باشد و این دلالت از مشابهت چشم بوزینه گرفته‌اند.
  - و آن هنگام که ثابت شد که این هر دو وجه مذموم است، پس بهتر آن است که معتدل بود.
  - ۳ هر که چشم او اندک فرو رفته بُود، پس نفس او شریف باشد؛ و این حال از چشم شیر گرفته‌اند.
- نوع سوم دلایلی است که مأخوذه از رنگ چشم بُود:
- ۱ هر که چشمِ خانه او سیاه بُود، بد دل باشد؛ سبب آنکه سیاهی رنگ دلالت کند بر بددلی و دیگر آنکه سیاهی دلالت کند بر ماده سودایی که موجب بد دلی بُود.
  - ۲ هر که چشم او سرخ بود مثل خمر، صاحب او غضوب بُود؛ زیرا که چشم نزدیکِ خشم به این صفت می‌گردد.
  - ۳ هر که رنگ چشم او به رنگ شراب صافی بُود، جاهل باشد؛ و این دلالت از مشابهت چشم بز گرفته‌اند.
  - ۴ هر که رنگ چشم او کبود و سفید بود، بد دل باشد؛ زیرا که سفیدی دلیل غلبه بلغم بود.
  - ۵ هر که رنگ چشم او به رنگ آتش بُود، [29b] بی‌شرم بود؛ و این دلالت از سگ گرفته‌اند.
  - ۶ هر که رنگ چشم او زرد و مضطرب بُود، بد دل باشد؛ و این دلالت مأخوذ است از

---

۱. دراز دنبال: گاو نر. لطف الله هروی این واژه فارسی را در برابر «تیران» - گاوان نر - آورده است.

- چشم مردمان در حالت غلبه بد دلی.
- ۷ هر که چشم او کیبود بُود که به زردی می‌زند، چنانچه به زعفران رنگ کرده باشند، دلالت کند بر بد دلی و خوف؛ و شک نیست که از اجتماع اینها احوال مشوشه حاصل می‌شود.
- ۸ هر که چشم او نقطه بسیار داشته باشد در گرد چشم خانه، دلالت کند که صاحب او شریر و بد نفس بُود؛ و اگر این حالت در چشم کیبود بُود، فساد بیشتر باشد.
- ۹ هر که را بر گرد چشم خانه مثل طوقی باشد، دلالت کند که صاحب او بد حسد و بیهوده گو بود.
- ۱۰ هر که چشم او سیاه بُود و در وی زردی بود، چنانکه گویی زرانود کرده‌اند، دلالت کند بر کشتن و خون ریختن.
- ۱۱ هر که چشم او کیبود بُود و به زردی و سبزی می‌زند همچون فیروزه، صاحب او بد کردار بُود و اگر با آن صفت نقطه‌ای سرخ جمع شود، بدترین و خبیث‌ترین مردم بُود.
- ۱۲ هر که چشم او به غایت کیبود بُود، شریر و خائن<sup>۱</sup> بُود.
- ۱۳ هر که چشم او روشن و درخشنده بُود، بر جماع حریص شود؛ و این دلیل از خروس و کلاغ گرفته‌اند.
- ۱۴ فاضل‌ترین چشم آن است که میش رنگ بُود و رنگ او میانه سیاهی و سبزی و کیبودی [30a] متوسط بود. و چون این رنگ‌ها علی‌حده مذموم است، چشم شهلائی که میان این رنگ‌ها بُود، محمود است. و نیز چشم شیر و عقاب بر این صفت بُود؛ و شیر پادشاه سباع است و عقاب پادشاه طیور.
- نوع چهارم دلایلی است که مأخوذه از حال پلک بُود در باریکی و ستبری.
- ۱ هر که پلک چشم او شکسته و در هم تنیده بود، صاحب او کذاب و مکار و احمق بُود.
- ۲ عرب، صفت می‌کند چشم<sup>۲</sup> را به بیماری. و این آن است که از موجبات زیادتی

۱. اساس: خاین.

۲. لطف الله هروی در برابر واژه «طَرْف» عربی «چشم» آورده است.



حُسْنُ بُودَ در حقّ زنان. و مصنّف - رحمه الله - گوید که این دلالت کند بر نوع از خنوث و دلیل برین مشابَهت زنان باناز بُودُ.

نوع پنجم دلایلی است که مأخوذ از بسیاری بر هم زدن چشم و کمی آن بود:

۱ هر که چشم او به سرعت حرکت کند و تیز نظر بُودُ، مکاره و حيله‌ساز و دزد بود؛ و این دلیل از آنجاست که خائن<sup>۱</sup> در حالت خیانت چشم او بدین صفت می‌گردد.

۲ هر که چشم او بطیء الحركه بُودُ صاحب او با فکر و مکر بُودُ؛ و این دلیل از آنجاست که آدمی در وقتی که مکر کند چشم او گشاده بُودُ.

۳ هر که چشم او بسیار لرزد، شریر و تباه کار بُودُ؛ اگر خُرد چشم بود، شرمگین بُودُ و اگر بزرگ چشم بود، بلید و احمق بُودُ.

۴ چشم که مدام بر هم زند، دلیل بُودُ بر جنون و دیوانگی. [30b]

نوع ششم دلایلی است که مأخوذه از مشابَهت رنگ چشم بُودُ با چیزهای دیگر:

۱ هر که چشم او مشابَه چشم بز<sup>۲</sup> [بُود] در رنگ، جاهل و احمق بُودُ.

۲ هر که نظر کردن او مشابَه نظر کردن زنان بُودُ، با شهوت و لافنده بُودُ.

۳ هر که نظر کردن او مشابَه بُودُ، به نظر کودکان، شادمان و دراز عمر بُودُ؛ زیرا که این صورت و هیأت دلالت بر اعتدال مزاج و قوّت روح کند.

۴ چشمی که مشابَه بود به چشم گاو، دلالت کند بر حماقت.

نوع هفتم دلایلی است که مأخوذه به حسب ترکیب است:

۱ چشمی که لرزنده بود، صاحب او کاهل و باطل بُودُ و دوست دارنده زنان باشد.

۲ چشمی که خرد و کبود بُودُ، صاحب او بی‌شرم و حيله‌ساز و دوست دارنده زنان بُودُ.

۳ چشمی که بر بالا نگرنده بُودُ مثل چشم گاو، و غلیظ و سرخ بُودُ، صاحب او جاهل و متکبر بُودُ.

۴ چشمی که بسیار حرکت و خُرد بُودُ، صاحب او بد فعل بود.

۱. اساس: خاین.

۲. اساس: بز. چون در متن عربی «الْأَعْتَرُ» (ج عَنَز: الْأَثَى مِنَ الْمَعَز): بزها.

## فصل چهارم

### در دلایل بینی

- ۱ هر که طرف بینی او تنک بود، خصومت کننده باشد و عداوت دوست دارد و سبکسار بود؛ و این دلیل از سگ گرفته‌اند.
- ۲ هر که بینی او بزرگ<sup>۱</sup> ممتلی باشد، کند فهم بود؛ و این دلیل از گاو گرفته‌اند.
- ۳ هر که بلند بینی بود، بر جماع حریص بود؛ و این دلیل [31a] از شتر گرفته‌اند.
- ۴ هر که سوراخ بینی او فراخ بود، غضوب و خشم گیرنده بود؛ زیرا که این صفت در حالت غضب پیدا شود.
- ۵ هر که بالای بینی او ستبر بود، اندک حس بود؛ و این دلیل از خوک گرفته‌اند.
- ۶ هر که بینی او از بالا همچون کمان باشد، شوخ و بی‌شرم بود؛ و این دلیل از کلاغ گرفته‌اند.
- ۷ هر که بینی او از شیب چون کمان بود، بزرگ همت باشد؛ و این دلیل از عقاب گرفته‌اند.
- ۸ هر که بینی او فرو رفته بود و از طرف پیشانی گرد بود و با وجود آنکه گرد بود به طرف بالا مایل بود، بر جماع کردن حریص بود؛ و این دلیل از خروس گرفته‌اند.

### فصل پنجم

#### در دلایل دهان و لب و زبان بود

- ۱ هر که دهان او فراخ بود، او حریص و شجاع بود؛ زیرا که فراخی دهان از حرارت بود، و این دلیل از شیر گرفته‌اند.
- ۲ هر که بزرگ لب بود، احمق بود، خاصه وقتی که فرو گذاشته بود.
- ۳ هر که لب او اندک بود، دلیل مرض و رنجوری بود.
- ۴ هر که لب او باریک و فرو آویخته بود، چنانچه لب بالا بر لب زیر افتاده بود، بزرگ همت بود؛ و این دلیل از شیر گرفته‌اند.
- ۵ هر که لب او باریک و صلب بود تا غایتی که دندان‌ها ظاهر شود، دلیل بود بر

---

۱. لطف الله هروی «بزرگ» را در ترجمه «غلیظاً» آورده، در حالی که «ستبر» واژه نزدیک‌تری برای آن است.

نیکویی قوت؛ و این [دلیل]<sup>۱</sup> از خوک گرفته‌اند.

۶ هر که لب او ستبر و غلیظ بود و لب بالا فرو آویخته [31b] بر لب زیرین جاهل بود؛ و این دلیل از حمار و بوزینه گرفته‌اند.

۷ هر که دندان‌های او ضعیف و تنک بود و متفرق، آن کس ضعیف بنا و ترکیب بود.

۸ هر که دندان‌های نیش او دراز بود، شیریر و حریص بود.

### فصل ششم

#### در دلایل وجه بود

۱ هر که روی او مشابه بود به روی آدمی غضوب، پس او خشمگین بود و غضوب.

۲ هر که روی او بسیار گوشت بود، کاهل و جاهل بود؛ و این دلیل از گاو گرفته‌اند. و نیز بسیاری گوشت در روی دلالت کند بر اینکه رگ‌های دماغ از اخلاط غلیظ ممتلی بود، و کثرت اخلاط موجب قلت ارواح باشد که حامل حس و حرکت باشد.

۳ هر که گوشت دور چشمان او بسیار بود، غلیظ الطبع بود؛ و این دلیل از حمار گرفته‌اند.

۴ هر که روی او لاغر بود، در کارها اهتمام نماید؛ زیرا که بسیاری فکر موجب لاغری و خشکی بود.

۵ هر که روی او گرد بود، جاهل بود؛ و این دلیل از بوزینه گرفته‌اند.

۶ هر که روی او بزرگ بود، کاهل باشد؛ و این دلیل از حمار<sup>۲</sup> و گاو گرفته‌اند.

۷ هر که روی او خرد بود، خبیث و بد فعل باشد؛ و این دلیل از بوزینه گرفته‌اند و آن هنگام که ثابت شد که بزرگی و خردی مذموم است، معلوم شد که فضل در توسط<sup>۳</sup> است. [32a]

۸ هر که زشت روی بود، بد خلق باشد مگر نادر؛ سبب آنکه مزاج موجب است مَر خَلق ظاهر و خَلق باطن را با یکدیگر. اگر آن فاضل بود، اثر کمال ظاهر شود و باطن، و

۱. افزوده به قیاس دیگر موارد یاد شده.

۲. اساس: حمار.

۳. توسط: اعتدال.

اگر ناقص بود همچنین، و از برای این است که حضرت رسالت فرمود: «أَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ»: یعنی حاجت از نیکو رویان طلبید. و گفته‌اند حاجت همه از روی نیکو باید خواست.

۹ هر که دراز روی بود، بی شرم بود؛ و این دلیل از سگ گرفته‌اند.

۱۰ هر که دو گوشه سر او بیرون آمده بود و رگ‌های گردن او پُر بود، غضوب بود؛ و این دلیل از آدمی گرفته‌اند در وقت غضب.

#### فصل هفتم

##### در دلایل خنده بود

۱ هر که بسیار خنده بود، نرم و سازگار باشد و غم کارها نخورد.

۲ هر که اندک ضحک بود، پس ضد و مخالف بود و به اعمال مردمان راضی نشود.

۳ هر که به آواز بلند خندد، بی شرم و سلیط بود.

۴ هر که نزدیک ضحک سرفه بر وی افتد، شوخ و فصیح زبان بود.

#### فصل هشتم

##### در دلایل گوش

هر که گوش او بزرگ بود، جاهل و دراز عمر بود؛ اما جهل سبب مشابهت با حمار، و درازی عمر سبب استیلای خشکی بر مزاج.

#### فصل نهم

##### در دلایل گردن

۱ هر که گردن او ستبر بود، دلیل بود بر قوت او؛ و این دلیل از ذکر گرفته‌اند. [32b]

۲ هر که گردن او دقیق بود، پس نفس او ضعیف بود؛ و این دلیل از اناث گرفته‌اند.

۳ هر که گردن او غلیظ و ستبر بود و پُر، آن کس غضوب بود؛ و این دلیل از حالت غضب گرفته‌اند.

۴ هر که گردن او معتدل بود در خردی و بزرگی، دلیل بود بر شرف نفس؛ و این دلیل از شیر گرفته‌اند.

۵ هر که گردن دراز و تنک بود، بد دل باشد؛ و این دلیل از بز کوه گرفته‌اند.

۶ هر که گردن او کوتاه بُود، مکار بُود؛ و این دلیل از گرگ گرفته‌اند. و الله اعلم.

#### فصل دهم

#### در دلایل آواز و نَفَس و کلام

- ۱ هر که آواز او بلند بود، شجاع و مکار بُود.
- ۲ هر که سخن گفتن او سریع بُود، اندک فهم بُود.
- ۳ هر که سخن گفتن او بلند و سریع بُود، غضوب و بد خُلق باشد.
- ۴ هر که سخن گفتن او نرم بُود، ضد این باشد.
- ۵ هر که نفس زدن او دراز بُود، دون همت باشد.
- ۶ هر که آواز او گران بُود؛ در کار شکم سیر کردن راغب بُود.
- ۷ هر که آواز او با غُنه بُود، حسود و در دل گیرنده بدی باشد.
- ۸ هر که نیکو آواز بود، دلیل بود بر حماقت و عدم زیرکی.

#### فصل یازدهم

#### در دلایل پوست و گوشت بُود

- ۱ گوشت بسیار و صلب دلیل بود بر درستی فهم و حس.
- ۲ نرمی گوشت دلیل بر نیکویی ذهن و طبیعت بُود. [33a]
- ۳ هر که گوشت اعضای او کم و خشک شود و قوی استخوان، [او] دوست دارنده صید بود، و این دلیل از سگ و شیر گرفته‌اند.
- ۴ هر که موضعی که نزدیک شکم اوست لاغر بُود، قوی باشد در کارها؛ و این دلیل از ذَکَر گرفته‌اند. و هر که این موضع از او لاغر نبود، دلیل بُود بر ضعف؛ و این دلیل از اناث گرفته‌اند.

#### فصل دوازدهم

#### در دلایل پشت بُود

- ۱ هر که پشت او معتدل بُود در عظمت، قوی نفس بُود؛ و این دلیل از ذَکَر گرفته‌اند. و هر که پشت او ضعیف تنک بُود، ضعیف النفس بُود؛ و این دلیل از اُنثی گرفته‌اند.

---

۱. اساس: و؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد: فهو محب للصید.

۲ هر که استخوان پهلوی او معتدل بود، نفس او قوی باشد؛ و این دلیل را از ذکر گرفته‌اند و هر کس که استخوان پهلوی او چنین نبود، ضعیف النفس بود؛ و این دلیل از انات گرفته‌اند.

۳ هر که دو پهلوی او بیرون آمده و ممتلی بود، کلام او بیهوده و لاغر بود. و این دلیل از گاو و مکل<sup>۱</sup> گرفته‌اند.

۴ هر که را موضعی که از ناف تا به سینه بود بزرگ‌تر بود از موضعی که از سینه تا به طرف گردن باشد، بسیار خواب و اندک حس [و] فهم بود؛ زیرا که گفته‌اند: «البطنه تذهب<sup>۲</sup> الفطنة». یعنی بسیار خوردن زیرکی ببرد.

۵ و هر که سینه او بزرگ بود و مفاصل او قوی، آنکس در نفس خود قوی بود. [33b] و این دلیل از ذکر گرفته‌اند. و هر کس که سینه او کم گوشت و ضعیف، و مفاصل قوی نبود، آن کس در نفس خود ضعیف بود و این از انات گرفته‌اند.

#### فصل سیزدهم

##### در دلایل حرکات بود

حرکت بطی دلالت کند بر بلادت، و حرکت سریع دلالت کند به سبکساری.

#### فصل چهاردهم

##### در دلالت شکم بود

۱ لطافت شکم دلیل عقل و زیرکی بود.

۲ بزرگی شکم دلیل بود بر کثرت نکاح.

۳ تنگی استخوان پهلو دلالت کند بر ضعف دل.

#### فصل پانزدهم

##### در دلالت پشت بود

۱ پهنی پشت دلالت کند بر شدت و کبر و شدت غضب.

۱. مکل: ... زلوا را گویند. و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد را از بدن انسان می‌مکد (برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۱۷ - ۲۰۱۸).

۲. اساس: مذهب؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد.

۲ شکستگی پشت علامت بدخلقی بود.

۳ راستی پشت دلیل محمود<sup>۱</sup> بود.

۴ تنگی کتف دلیل بود بر قلت عقل.

۵ پهنی کتف دلیل بود بر حماقت.

[۶] بیرون آمدن سر کتف دلیل بر حماقت بود.

### فصل شانزدهم

#### در دلایل ذراع و کف بود

- ۱ هر که را ذراع‌ها دراز بود چنانکه کف دست تا سر زانو رسد، دلیل بود بر بزرگی نفس<sup>۲</sup> تکبر و دوستی مهتری.
- ۲ [هرگاه]<sup>۳</sup> طول ذراع‌ها کوتاه [بود]، صاحب<sup>۴</sup> او دوست دارنده شر باشد و بددل تر<sup>۵</sup> بود.

۳ نرمی و لطافت کف<sup>۶</sup>، دلالت [34a] کند بر سرعت علم و فهم و زیرکی.

۴ کوتاهی کف دلالت کند بر حماقت.

۵ تنگی کف دلیل بود بر رعونت و سلاطت.

### فصل هفدهم

#### در دلایل میان و سرون و ساق و قدم بود<sup>۷</sup>

- ۱ خردی قدم و نیکویی آن دلیل کند که صاحب آن نازنده و خوشدل باشد.
- ۲ باریکی پاشنه دلالت کند بر بزدلی.

۱. متن عربی: علامة محمودة.

۲. اساس: زندگی و نفس؛ متن عربی: «نبل النفس» آورده و به قیاس با آن تصحیح شد.

۳. اساس: - هرگاه؛ به قیاس «اذا» در متن عربی، به متن فارسی افزوده شد.

۴. اساس: و صاحب؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد.

۵. مترجم در برابر «جبان» «بددل تر» آورده است.

۶. اساس: نرمی کف و لطافت؛ به قیاس متن عربی تصحیح شد.

۷. متن عربی: + الاول القدم اللحيم الصلب يدل على السوء الضم؛ در متن فارسی این بند ترجمه نشده، لذا شمار بندهای متن فارسی به ۱۵ بند تقلیل یافته است.

- ۳ تعرض پاشنه دلیل کند بر شدت.
- ۴ هر که قدم او بزرگ و پررگ بود، دلیل بود بر قوت نفس؛ و این دلیل از جنس ذکر گرفته‌اند.
- ۵ و هر که قدم او لطیف و تنک بود دلالت بر ضعف نفس بود و این دلیل از جنس اناث گرفته‌اند.
- ۶ هر که انگشت پای او و ناخن‌های او زرد بود شوخ و بی شرم باشد؛ و این از پای‌های مرغان شکاری گرفته‌اند.
- ۷ هر که انگشت پای او، دو انگشت او به هم رسیده بود، آن کس بزدل [بود] و این دلیل از سمانه گرفته‌اند و مرغان که دو انگشت ایشان به هم رسیده بود.
- ۸ پُری ساق و پی پاشنه از گوشت دلیل بود بر ابله‌ی و بی شرمی.
- ۹ هر که ساق او پُر رگ بود، نفس او قوی باشد و این دلیل از ذکر گرفته‌اند.
- ۱۰ هر که کناره پای او از سوی انگشت خُرده پای بود، نفس او قوی باشد؛ و این دلیل از جنس ذکر گرفته‌اند.
- ۱۱ هر که طرف انگشت خُرد او با گوشت [34b] بود، نفس او ضعیف بود؛ و این از جنس اناث گرفته‌اند.
- ۱۲ هر که ران او پر گوشت و ممتلی بود، نفس او ضعیف بود و این دلیل از اناث گرفته‌اند.
- ۱۳ هر کس الیتین او تیز بود، آن کس قوی دل و متکبر باشد.
- ۱۴ هر که الیه او پر گوشت و فربه بود، نفس او ضعیف بود.
- ۱۵ هر که گوشت بر الیه او اندک بود، اخلاق و خصال او ردی و بد بود؛ و این مشابهت از بوزینه گرفته‌اند.
- و اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُتُ. وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ تَحْرِيرِ هَذِهِ الرِّسَالَةِ الشَّرِيفَةِ الْمِيمُونَةِ الْمُبَارَكَةِ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ سَلَخَ شَهْرَ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ سَنَةِ ثَمَانٍ عَشْرِينَ وَ ثَمَانِ مِائَةٍ. حَامِدًا وَ مُصَلِّيًا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَا وَ آخِرًا وَ بَاطِنًا وَ ظَاهِرًا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

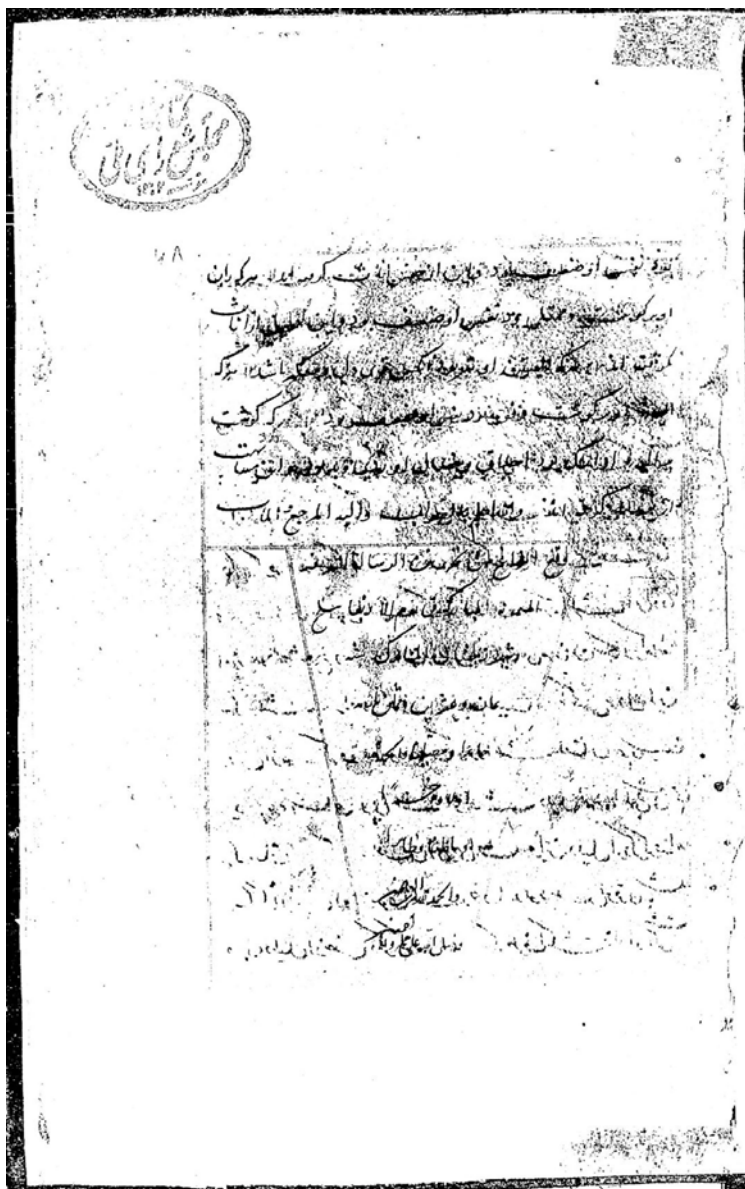


### منابع

- ابن ابی اصیبعه، موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم سعدی خزرچی، *عیون الانباء و طبقات الاطباء*، تصحیح نزار رضا، بیروت، دارمکتبه الحیاة، [بی تا].
- ابن ابی الخیر رازی، شه‌مردان، *نزهت نامه علائی*، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
- ابن بهلول، حسن، *الدلائل*، تحقیق یوسف حتبی و محمد عبدالهادی ابوریدة، کویت، المنظمة العربية للتربية و الثقافة و العلوم، ۱۴۰۸ ق.
- ابن جلجل، ابی داود سلیمان بن حسان الأندلسی، *طبقات الأطباء و الحكماء*، تحقیق فؤاد سید، قاهره، المعهد العلمی الفرنسی للأثار الشرقیة، ۱۹۵۵ م.
- ابن قفطی، جمال الدین، *تاریخ الحكماء*، ترجمه ناشناخته دوره صفوی تصحیح بهین دارابی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ابن ندیم، محمد بن اسحق، *الفهرست*، ترجمه م رضا تجدد، تهران، چاپخانه بانک بازرگانی ایران، ۱۳۴۶ ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ ایران*، تهران، کتابفروشی خیام، [بی تا].
- پاکتنچی، احمد، «ابوعبید قاسم»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۷، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۵ ش.
- دانش پژوه، محمد تقی، *فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ش.
- رازی، ابی‌بکر محمد بن زکریا، *المنصوری فی الطب*، تحقیق حازم البکری الصدیقی، کویت، المنظمة العربية للتربية و الثقافة و العلوم، ۱۴۰۸ ق.
- رازی، فخرالدین ابوعبداله محمد بن عمر، *جامع العلوم*، تصحیح سید علی آل داود، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲ ش.
- سزگین، فؤاد، *تاریخ نگارش‌های عربی*، ج ۳، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ ش.
- قاضی صاعد اندلسی، صاعد بن احمد، *التعریف بطبقات الأمم*، تصحیح غلامرضا جمشید نژاد اول، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۶ ش.
- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوزن، *رساله قشیریة*، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.

- معارف «ویژه نامه فخر الدین رازی»، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، دوره سوم، شماره اول، فروردین - تیرماه ۱۳۶۵ ش.
- منشی، محمد بن علی بن جمال الاسلام، همایون نامه، به اهتمام رکن الدین همایونفرخ، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷ ش.
- میسری، حکیم، دانش نامه در علم پزشکی، به اهتمام برات زنجانی، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا، ۱۳۶۶ ش.
- نظامی، نظام الدین عبدالواسع و ابوالقاسم شهاب الدین احمد خوافی، منشأ الانشاء، به کوشش رکن الدین همایونفرخ، ج ۱، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷ ش.
- نقیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۲، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ ش.
- نقیسی، سعید، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۶، تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۴۴ ش.
- نوابی، عبدالحسین؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران، بنگاه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ش.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۱، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمین و شکر و سپاس بی پایان که عقول مجزده و عوسس مقدسه  
کمال در میدان فکریت بسره حصر و احصای و عرصه عدو شماران برساند  
و یقین دورین ممال غایت و اندان آن در صغیر و اینه چنان سکام  
تواند دید و نسیم فکریت درستان سرای و جیت هر جهت دادن  
نداره و اشک و راهه ان کتم ایاه تعدون بنا روزه و عقد میان و قضای  
بمانیم مع محاسب و مقز محیطه آن تواند شد خدای راجلت المستتبه  
و عمت ربو پینه که در واجب الذاتی و قدیم الصفاتی ناک و مغرست  
از نقصان و زوال و عیب و مبارزان دوت عقل و معرفت در شاخت  
احییت او عاجز و فاقتر و لعنان دین و اندش از دهل انوار صمد  
او کلیل و قاصد خیم آفرید کاری که از نظم کافی و نون لغزش وجود  
بر صفحه موجود اب تثبت کرد بر بدست قوررت و کرم بی نهایت  
راست ایجاد مرا فراشت اما امنه اذا انزلنا ان نقول له کن فیکون



تصویر صفحه آخر نسخه خطی فارسی رساله فی الفراسه





تدریس در علم و الفهم الرابع الكف القصر جراته على الحق الا  
 جراته على السلاطه والاعوانه من المصداق السابع عشر  
 والصعب والسنه في الاثار القدم اليوم القليل يد على سواد القدم التي  
 المقدم العنوا الحسن تدر على ان هذا جسته في الفهم الثالث وهو العنوا الحسن  
 اليمن الرابع عظم العفت تدر على الشره من كان القدم منه عظيمها عصبيا  
 على ان يمشي بنفسه فقيهه هذا الدليل ما خود من الذكر السادس من كان القدم  
 منه صغيرا يظن ليس بالثور فقيهه فقيهه هذا الدليل ما خود من جسته الاثر  
 السابع من كان اصابع رجله متعققة وكذلك الحفاره فهو ذو دليل  
 ما خود من الطور الر يكون مما لهما متعققة الاثر من جركات فها  
 رجليه اوجان منها طرفه فهو جبان هذا الدليل ما خود من السهام  
 وسائر اجناس الريا التي تكون قدم الرجل منها متعققة السبع غلطان  
 والوقوفين حسة العلم بدل علم اللب والبقية العاشرة من كان الساق منه  
 عصبيا فقيهه فقيهه هذا الدليل ما خود من جسته الذكر العاشر عشره كانت  
 الموضع التي تدر الكسوع منه عفتة بنفسه فقيهه هذا الدليل ما خود من  
 جسته الذكر العاشر عشره من كان الكسوع من جملتها فقيهه فقيهه هذا الدليل  
 من جسته الاثر الثالث عشر من كان فده عظيمها عصبيا فهو ذو دليل  
 ما خود من الرابع عشر من كان فده جملتها فقيهه فقيهه هذا الدليل  
 ما خود من الاثر الخامس عشر من كان عظيم الاليتين منه حادتين فهو  
 قوي جبار السادس عشر من كان العلم على البشيه قليلا كانه انما من علمها  
 مستحقا خلافة رديه هذا الدليل ما خود من التردد ودهننا نواله الاثر  
 ثمة ودهننا علم من الرحمه واما الماده وما شاف اليوم محمد والراية  
 الطيبان الطارين تغار من حط الفاضل  
 على البيهق فونه فرماح المدكور بياض قليلا  
 زشم الكره من سواد السنه نواله المكنة

تصوير صفحه آخر نسخه خطي عربي رساله في الفراسه